

یغما

سال بیستم

شماره یازدهم

بهمن ۱۳۴۶

شوال - ذی قعدة ۱۳۸۷

شماره مسلسل ۲۳۳

فهرست مندرجات

صفحه :

آزادی مجسمه	۵۶۱	: دکتر محمد علی اسلامی ندوشن
یادداشت‌ها و اندیشه‌ها	۵۷۴	: دکتر عبدالحسین زرین‌کوب
ثنای سنا	۵۸۲	: دکتر علی اصغر حریری
ثنای سنا	۵۸۴	: سید مجتبی کیوان
قدیم‌ترین قرآن آستانه قدس	۵۸۹	: احمد گلچین معانی
جزرومد سیاست در امپراطوری صفویه	۵۹۳	: دکتر باستانی یاریزی
مأخذاً بیات عربی مرزبان نامه	۶۰۰	: دکتر مهدوی دامغانی
لعل خونین	۶۰۳	: خانم اعظم کریمی
سرقه جواهرات عباس میرزا	۶۰۴	: حسین سعادت نوری
فرهاد میرزا و سپهسالار	۶۰۵	: ایرج افشار
نفرین بر فقر	۶۰۶	: حبیب یغمائی
برنامه عمرانی چهارم	۶۰۷	: نطق نخست‌وزیر
برای کتاب خوان‌ها	۶۱۰	: حبیب یغمائی
احتجاجات و توضیحات	۶۱۴	

پهنگا

شماره یازدهم

بهمن ۱۳۴۶

شوال - ذیقعدہ ۱۳۸۷

شماره مسلسل ۲۳۳

فهرست مندرجات

صفحه :

دکتر محمد علی اسلامی ندوشن :	آزادی مجسمه	۵۶۱
دکتر عبدالحسین زرین کوب :	یادداشت‌ها و اندیشه‌ها	۵۷۴
دکتر علی اصغر حریری :	ثنای سنا	۵۸۲
سید مجتبی کیوان :	ثنای سنا	۵۸۴
احمد گلچین معانی :	قدیم ترین قرآن آستانه قدس	۵۸۹
دکتر باستانی یاریزی :	جزرومد سیاست در امپراطوری صفویه	۵۹۳
دکتر مهدوی دامغانی :	مأخذ ابیات عربی مرزبان نامه	۶۰۰
خانم اعظم کریمی :	لعل خونین	۶۰۳
حسین سعادت نوری :	سرقت جواهرات عباس میرزا	۶۰۴
ایرج افشار :	فرهاد میرزا و سپهسالار	۶۰۵
حبیب یغمائی :	نفرین بر فقر	۶۰۶
نطق نخست وزیر :	برنامه عمرانی چهارم	۶۰۷
حبیب یغمائی :	برای کتاب خوان‌ها	۶۱۰
	احتجاجات و توضیحات	۶۱۴

نیما

مجله ماهانه ، ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیر و مؤسس : حبیب نیما

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

دفتر اداره : خیابان شاه آباد - کوچه ظهیر الاسلام - شماره ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه : سی تومان - تك شماره : سه تومان

خارج از ایران : سه لیره انگلیسی

زبان آلمانی

مآزمان فرهنگی معتضدی با سابقه چندین ساله

به منظور راهنمایی داوطلبان تحصیل در آلمان غربی و اطریش

خیابان لاله زار - کرچه رفاهی - تلفن ۲۰۲۷۲۸

مهندس معتضدی

یغما

شماره مسلسل ۲۳۳

سال بیستم

پنجمین ماه ۱۳۴۶

شماره یازدهم

آزادی مجسمه

(گزارشی از سفر امریکا)

-۲-

با آنکه امریکا بخصوص از جنگ دوم به این سو، در سراسر دنیا مورد انتقادهای گوناگون قرار گرفته؛ باز، هیچ بیگانه‌ای به اندازه خود امریکائی از امریکا عیجوئی نکرده. حتی در طی تاریخ، بدشواری می‌توان ملت دیگری را جست که با یک چنین صراحت و بی‌پروائی، تقصیرها و عیب‌های خود را بر زبان آورده باشد. این یکی از خصوصیات قابل تحسین این ملت بزرگ است که مانند دریا، همه چیز را در سینه خود می‌پذیرد. اما انتقادهای درست که همیشه از طرف عده معدودی صورت می‌گیرد، حکم چشمه باریک زلالی دارد که در میان اقیانوسی از آبهای تلخ و شور فروریزد، و طبیعتاً در آن مستهلک می‌گردد.

در امریکا، برای گفتن و نوشتن، محدودیتی نیست. هرکسی می‌تواند تلخ‌ترین گفته‌ها را در ملامت دولت و ملت خود بر زبان آورد؛ منتها باید شنونده

و خواننده پیدا کرد و این امر آسانی نیست. اگر هم کسی خواننده و شنونده پیدا کرد، نمی تواند یقین داشت که حرف او را بپذیرند؛ اگر هم پذیرفتند، تازه از این گوش می شنوند و از آن گوش بیرون می کنند؛ زیرا جریان کلی زندگی به اندازه ای قوی است که همه را مانند سیل به جلو می راند. ملت امریکا چون کاروانی است که با زنجیر به هم بسته شده و در سفر زندگی راه می سپرد؛ کمتر کسی میل و جرئت آن را می یابد که این زنجیر طلائی را بگسلد و از شاهراه، قدم در کوره راه نهد. لیکن، همانگونه که اشاره شد، کسانی هستند که سیر این کاروان را بسوی افق روشن نمی بینند، و هرامیدی به آینده امریکا و دنیا باشد (در آن قسمتی که سرنوشت دنیا به امریکا پیوسته است) تا حد زیادی بستگی دارد به توفیق این عده از صاحب نظران و روشن بینان امریکائی، که همرنگ جماعت نشده اند و برای برانگیختن تنبّه و تعقل و حسن نیتی که بی تردید در مردم عادی امریکا هست، تلاش می کنند.

در مقاله گذشته گفته شد که بزرگترین مانع برای رسیدن به تفاهم با امریکا بی خبری مردم این سرزمین است، و هر سوء سیاستی، چه در داخل و چه در خارج، از امریکا دیده شده، بر اثر سوء استفاده از این بی خبری بوده؛ و البته اگر قرار باشد که روزی این مانع از پیش پا برداشته شود، تنها به دست خود امریکائی امکان پذیر خواهد بود.

برای توجه بیشتر به موضوع، من از کتابی کمک می گیرم بنام «یک ملت کوسفندوار»^۱. نویسنده این کتاب، ویلیام لدرر، همان کسی است که با همکاری «یوجین بوردیک» کتاب معروف «امریکائی زشت» The ugly American را نوشت. اینک قسمت هائی از آن کتاب:

ویلیام لدرر می نویسد: «یک فرد، یا یک ملت، در صورتی می تواند وظیفه

1- A nation of Sheep, William J. Lederer. این کتاب در سال ۱۹۶۱ انتشار

یافته و مطالبی که در اینجا از آن نقل می شود از چاپ پنجم آن است. چه خوب بود که مترجم باهمتی همه این کتاب را به فارسی ترجمه می کرد.

خود را بدرستی انجام دهد که « حقیقت » در دسترس او قرار گیرد و دریافته شود ؛ این امر، یعنی باخبر شدن مردم امریکا ، در امریکای امروز ، با دشواری روبروست ، زیرا قسمت عمده حقیقت در دسترس نیست . ما در دوره‌ای زندگی میکنیم که خود دولت ، غالباً از بدیهی‌ترین وقایعی که در کشورهای خارج جریان می‌یابد بی اطلاع است ؛ مطبوعات ما به این اعتقاد رسیده‌اند که مردم امریکا از وقوف بر وقایع جدی و ناگواری که در خارج امریکا می‌گذرد ، گریزانند . ما در دوره‌ای زندگی می‌کنیم که فقدان آگاهی بر مسائل بین‌المللی ، مردم امریکا را بصورت ملت گوسفند واری درآورده که ناآرام است ، اما لاقیدتر و بی‌خبرتر از آن شده که به ریشه ناآرامی خود پی برد ، و از این رو ، در برابر مشکلات ، به هر راه حلی دست می‌یازد که آسان و ارزان باشد ... » .

در جای دیگر می‌نویسد : « ما امروز ملت راحت‌طلبی شده‌ایم که به کشور خود خدمت نمی‌کنیم مگر آنکه تأمین مالی و اسباب تجمل و رفاه از او دریافت داریم ؛ ما ملتی هستیم که می‌ترسیم صدای خود را درباره مسائل که به مذاق مردم ما خوش نمی‌آید بلند کنیم ؛ برای به دست آوردن فراغت حرص می‌زنیم ، بی آنکه بدانیم ساعات فراغت خود را چگونه بگذرانیم . کسی هستیم که سهل‌انگاری و اغماض نسبت به خویش ، چشمهای ما را به روی خطرات زمان بسته است . »

و از این گفته خود چنین نتیجه می‌گیرد : « برای آنکه امریکا شکست بخورد ، لازم نخواهد بود که سلاح‌های مخرب و زور به کار برده شود . راههای آسان‌تر و ارزان‌تری برای مغلوب کردن ملتی که پختگی سیاسی ندارد ، در دست است ؛ این شکست از طریق سلاح‌های روانی ، اختناق اقتصادی ، مغلطه سیاسی و انهدام معنوی میسر خواهد شد . »

آنگاه برای مثال از رابطه امریکا با چند کشور « عقب مانده » یاد می‌کند ؛ نخستین آنها لائوس است ؛ می‌نویسد : « در تابستان ۱۹۵۹ یک سلسله وقایع در جهان پیش آمد که باعث شد تا « بیخبری ملی » ما بنحو شرم‌آور و خطرناکی نموده شود » و بیان می‌کند که چگونه به دروغ وانمود کردند که لائوس مورد هجوم

کمونیست‌های خارجی قرار گرفته ، و از آنجا مقدمه مداخله امریکا در آن کشور شروع گردید . می‌نویسد : « دار و دسته‌ای که در لائوس بر سر کار بود ، بر اثر کمک امریکا کاروبارشان سگه شد . پیش از آنکه کمک ما به لائوس شروع شود ، فقط ۳۰۰ اتومبیل در وین‌تیان (پایتخت) وجود داشت . اندکی بعد تر ، از صدقه سر ۲۵۰ میلیون دلار آمریکائی ، خیابانهای خاکی این شهر پر شدند از هزاران اتومبیل مجلل . وین‌تیان که تا آن زمان شهری افسرده و قناعت پیشه بود ، وبه زحمت يك رستوران حسابی توی آن پیدامی‌شد ، دارای کاباره هائی شد که برای يك گیلان آشامیدنی دودلار مطالبه می کردند . از هنگ کنک و مانیل وسایگون مهماندارهای زیبا آورده شدند تا مشتریان خود را سرگرم کنند . مغازه ها پر شد از مواد و کالاهای خارجی که لائوسی‌ها نه اصلا می‌دانستند چیست و نه می‌توانستند آنها را بخرند . »

« گزارش هفتم کمیته مجلس نمایندگان امریکا حاکی است که : « تعداد کمی از لائوسی‌ها (که به سفارت امریکا نزدیک بودند) از طریق بازار سیاه و قاچاق ارز و دلالی ، ثروت هنگفتی به هم زدند . بعضی از امریکائیهام از این نمذ کلاهی نصیبشان شد . مثلاً یکی از آنها کادیلاک قراضه خود را که بیش از ۴۰۰ دلار ارزش نداشت به يك مقاطعه کار لائوسی به چند هزار دلار فروخت ، و روز بعد از وقوع معامله ، این آقای مقاطعه کار اتومبیل را (چون به دردش نمی‌خورد) توی کودالی سرنگون کرد . در پایتخت ، کم و بیش همه اهالی از کمک امریکا «چرچر» می کردند ، ولی مردم سایر نقاط را از آن سهمی نبود . داستان فساد دستگاه دولت که دلارهای امریکا موجب آن شده بود ، بر سر زبانها افتاد ، و در نتیجه ، اعتقاد لائوسی‌ها به کمونیسم مستحکم تر گردید . . . » در واقع پیروزی کمونیست ها در انتخابات سال گذشته (۱۹۶۰) که مبتنی بود بر شعارهای « فساد حکومت » و « لاقیدی حکومت » حاکی از آن است که برنامه کمک امریکا ، منجر به ایجاد « محیطی » شده که در آن ، مردم عادی لائوس ، ارزش دوستی ایالات متحده را سخت مورد تردید قرار دهند . »

ولی حرف بر سر این است که ملت امریکا از آنچه در لائوس می‌گذشته بی -

خبر بوده. به قول لدرر «عنوانهای درشت روزنامه ها، شایعه و تبلیغ» منبع خبر مردم امریکا در باره لائوس بود. «گزارش های کامل، فقط در چند روزنامه امریکائی انتشار یافت و سرانجام نیز هنگامی که حقیقت لائوس آشکار شد، صدای اعتراض از هیچ کس بر نیامد.»

آنگاه، نویسنده کتاب می رود بر سر سیام. (البته سیام چندین سال پیش) در این فصل از قول يك مدير روزنامه سيامي به ذكر ماجرائی می پردازد که بسیار پرمعناست.

می نویسد: «چند سال پیش ایالات متحده امریکا می خواست اطمینان یابد که كمك مورد نظر او به سیام از حیث نوع و میزان بدانگونه هست که برای مردم آن کشور مفید واقع شود. بنابراین، دولت، ترتیبی داد که عده ای از استادان امریکائی که در زمینه مردم شناسی متخصص بودند، به مدت یکسال و نیم در آن کشور به مطالعه پردازند. استادان مذکور برای مشاهده و تحقیق در نیازمندیهای مردم، اعلام کردند که در یکی از روستاهای سیام اقامت خواهندگزید. بدینگونه، دولت امریکا می توانست اطلاعات درست و کافی در باره آن سرزمین به دست آورد، و برنامه كمك خارجی خود را بر حسب آن تنظیم کند. بقیه ماجرا از قول مدیر روزنامه سیامی که از افراد متنفذ کشور خود بوده، نقل می شود: «دولت من البته با این برنامه موافقت کرد و آن را بسیار بجا خواند. پیش از آنکه استادان امریکائی برسند، ماده کدهای را که در مکان مناسب خوش آب و هوایی واقع بود، در نظر گرفتیم، و آنرا از تمام ساکنانش تخلیه کردیم، آنگاه تعدادی اداریهای دستچین شده و خانواده شان را به آنجا نقل مکان دادیم، و به آنان «تعلیمات» لازم داده شد که بعنوان «دهاتی» نقش خود را چگونه ایفاء کنند و به استادان امریکائی چه بگویند. بدینگونه، چون متخصصین امریکائی و دستیارانشان، پس از هجده ماه کشور ما را ترك کردند، همان چیزی دستگیرشان شد، که ما میل داشتیم دستگیرشان بشود. گزارش آنان، برنامه كمك امریکا را تأیید کرد. بدین طریق، رضایت خاطر همه فراهم شد و كمك ادامه یافت.»

از این صحنه‌سازیها به کرات صورت گرفته . چنین بنظر می‌رسد که امریکا دوست می‌داشته که او را گول بزنند . همین اندازه که صورت ظاهر قضیه درست شود ، بس است . امریکا هیچ گاه به خود زحمت نداده است که به روح و عمق احتیاجات کشورهای عقب مانده توجه کند . برای فرار از واقعیت‌های دردناکی که دنیا با آن روبروست ، (و خود امریکا در ایجاد قسمتی از آن دست داشته) دل خود را به ظواهر خوش کرده است . مثلاً کافی است که بایگانی يك اداره در کشوری بصورت بایگانی امریکائی در آید تا او خیال خود را راحت کند که دیگر همه عوامل پیشرفت در آن کشور فراهم شده . به این حساب ، در همه کشورهای كمك بگیر و مورد حمایت امریکا ، روش‌های زیر کانه و دقیقی برای « کلاه گذاردن » بر سر آمریکائیه‌ها تعبیه شده و عده‌ای « خبره » دائماً در صدد نقشه کشیدن هستند که کشورشان چه بگوید و چه بکند تا در مرکز توجه امریکا باقی بماند ، و چون به نقطه‌های ضعف امریکائیه‌ها و حساسیت آنها نسبت به بعضی مسائل واقف‌اند ، با درپیش گرفتن زوش نیش‌نوش و « دیدار نمودن و پرهیز کردن » حسد ، یا ترس ، یا هوس او را برمی‌انگیزند ، تا او را به خود محتاج نگه دارند . درست مانند زن عیّاری که بداند با مرد پای‌بند خود که « حاجی آقای زنده دل پولداری » است چگونه رفتار کند .

نویسنده کتاب « يك ملت گوسفندوار » در سومین قسمت کتاب ، به فرمز می‌پردازد و ضمن آن از تظاهرات ضد امریکائی سال ۱۹۵۷ که در تایپه برپا شد ، یاد می‌کند . این تظاهرات بر اثر قتل يك چینی به دست يك سرباز آمریکائی صورت گرفت . ماجرا بنابه ادّعای سرباز امریکائی این بود که جوان چینی بنام « لیو » Liu وارد خانه او شده و به تماشای زن برهنه او که مشغول حمام کردن بوده ، پرداخته و چون او غیرتش بجوش آمده و به وی اعتراض کرده ، جوان چشم‌چران ، با چماقی به او حمله کرده ، و او در مقام دفاع مشروع بر آمده و با گلوله او را از پای در آورده . پس از آنکه سرباز مذکور در يك محکمه نظامی امریکا در تایپه محاکمه و تبرئه شد ، مردم بعنوان اعتراض توی خیابانها ریختند ، سفارت امریکا را محاصره کرده درو پنجره هایش را شکستند ، و این نخستین و بزرگ‌ترین تظاهرات ضدّ

امریکائی در چین ملی بود .

خوب ، این يك روى قضیه بود که مردم تایپه نتوانسته بودند عدم اجرای عدالت را درباره سربازی که گناهکارش می دانستند ، تحمل کنند ؛ روى دیگر ، يعنى روى درست قضيه اين بوده است ، که اين تظاهرات از طرف دولت فرمز برانگیخته شده است وپليس درتشكيل آن دست داشته .

نویسنده کتاب « يك ملت گوسفندوار » از قول منابع موثق فرمزی روایت می کند که چون در آن زمان دولت فرمز با امریکا مشغول مذاکره در باره موافقتنامه نظامی ای بوده ، بمنظور سیاسی و برای آنکه امتیازاتی از امریکائیهها بگیرد ، این تظاهرات را راه انداخته . دلائلی که در این مورد اقامه شده است اینهاست :

- ۱ - چون جمعیت بطرف سفارت امریکا به راه افتاد ، قوای انتظامی ، هیچ مداخله ای نکرد ، و حال آنکه تانکهای نظامی چندصد متر آنطرف تر متوقف بودند .
- ۲ - روزنامه های فرمز که عادةً سخت تحت نظارت و ارشاد دولت هستند ، آنروزها ، کماکان شروع به نوشتن مقاله های ضد امریکائی کرده بودند . ۳ - از يك هفته پیش از واقعه ، در مدارس راجع به « امپریالیسم امریکا » برای دانش آموزان سخنرانی شده بود ، و به آنها یاد داده بودند که چگونه جمع شوند و به سفارت امریکا هجوم برند . ۴ - عکس هایی که از جمعیت گرفته شده و در روزنامه های تایپه انتشار یافته بود ، عده ای از اعضاء پليس خفیه فرمز را در میان تظاهر کنندگان نشان می داد (سربزرگ چیانکایچک رئیس پليس خفیه و سرپرست سازمان جوانان بود) ، و در ظرف چند روز ، روزنامه هایی که این عکس ها را منتشر کرده بودند ، نایاب شدند ، یعنی خود دولت آنها را جمع کرده بود .

اما مطلب دیگری که «لدرر» از قول بعضی از مقامات اداری فرمز بر سخن خود می افزاید این است که اصلاً سرباز امریکائی (قاتل) ولیو (مقتول) باهم شریک و رفیق بوده ، و حتی زنهای یکدیگر را می شناخته بودند (نمی دانیم شناسائی به چه معنی !) و دلائلی به دست آمده که این دو در معاملات « بازار سیاه » همدست

بودند و لیو به دوست امریکائیش مبلغ هنگفتی بدهکار بوده ، و چون سرباز امریکائی قصد ترك فرمز داشته و طلب خود را مطالبه کرده ، این قتل اتفاق افتاده^۱ .

نتیجه گیری نویسنده کتاب آن است که خامی و گولی امریکائیا باعث شده تا در سراسر دنیا ، دستگاههای دست نشانده که به نیروی پول و زور امریکا بر سر کار هستند ، او را به ساز خود برقصانند .

آنگاه نویسنده از فرمز به کره می آید و به بحث درباره حکومت سیزده ساله سیکمان ری می پردازد که به پشتیبانی امریکائیا ، براریکه قدرت تکیه زده بود ، می نویسد :

« مقامات رسمی نظامی و غیر نظامی ما در آغاز از واقعیات کره بی اطلاع ماندند (و پس از آنکه خبر هم شدند ، ملت امریکا را از آن بی خبر گذاردند) و این بی خبری باعث شد که ما از دولت ستمگر فاسدی تا آخرین روزی که دیگر سقوطش اجتناب ناپذیر گردید ، پشتیبانی کنیم . » و در جای دیگر می نویسد : « باور کردنی نیست که در اثناء تمام آن غارتگریها و ظلمها ، حسن شهرت سیکمان ری روز بروز در امریکا افزایش می یافت . جنبه ضد کمونیستی وی بر تمام اعمالش سرپوش گذاشته بود . او را پیر مرد بزرگ و مدافع بی همال آزادی و ستون قدرت امریکا در شرق می خواندند . . در همان زمان (۱۹۵۸) که سیکمان ری روشهای هیتلری را در کره به کار می بست و پلیس او آنقدر شقی و بیداد گر شده بود که هیچ کس از توقیف سیاسی و شکنجه بدنی در امان نبود ؛ يك انجمن میهن پرست امریکائی بنام بنیاد آزادی Freedoms Foundation ، مدال آزادی به وی اعطا کرد ؛ این مدال به چیانگ کایچک و نکودین دیم هم داده شد : »

۱- طبیب معاینه کننده جسد گفته بود که شیشی را که چماق خوانده بودند و در کنار جسد دیده شده تر که ای بیش نبوده ، و نمی توانسته حتی کسی را مجروح کند ، تا چه رسد به آنکه بکشد ؛ و نیز گلوله دوم از پشت ، به فاصله سی پا به پشت مقتول اصابت کرده ، یعنی مرد در حالی که فرار می کرده مورد اصابت قرار گرفته . این گواهی ، ادعای قاتل را مبنی بر دفاع مشروع رد می کرده .

اندکی بعدتر می نویسد: «هنکامی که سیکمان ری به دست هموطنانش به زیر آورده شد و همکاران نزدیکش به زندان افکنده شدند، آنگاه بود که نخستین بار بر ما آشکار شد که بسیاری از آنان دغلکار، چپاولگر و دروغگو بودند... صاحب مقاماتی که ما به آنها اعتماد نموده و بر آنها تکیه کرده بودیم، سیزده سال آزکار ما را اغفال کرده بودند. بنابراین، ما آنها را در زندان بی پشت و پناه گذاشتیم و در صدد پیدا کردن دار و دسته دیگری برآمدیم.»

آنچه در باره کره گفته شد، مرا به یاد مطلب دیگری انداخت که در کتاب *To Move a Nation* (برانگیختن یک ملت) اثر هیلزمن Hilsman آمده. این کتاب، تابستان گذشته که من در امریکا بودم انتشار یافت و سر و صدای زیادی برانگیخت. نویسنده آن همان کسی است که در دوران کندی، مدتی معاون وزارت امور خارجه امریکا در امور خاور دور بود، و در این کتاب، تجربیات و خاطرات آن دوره خود را شرح داده است. در باره ویتنام، بهنکام سقوط نکودین دیم، می نویسد که چون دیم و برادرش نهو، ساقط و کشته شدند، مردم ویتنام چنان غرق شادی گردیدند که اگر می بایست در آن روز رئیس جمهوری را انتخاب کنند، حتماً به هنری کابوت لاج، سفیر ما رأی می دادند! (در همین کتاب شرح داده شده که چگونه لاج زمینه سقوط خانواده دیم را فراهم کرد.)

هم او در کتاب خود می نویسد که تنها پس از سرنگون شدن دیم و برادرش بود که ما پی بردیم که آنها چه دستگاه شکنجه و عذابی داشتند!

در فصل دیگر کتاب «یک ملت کوسفندوار» از رابطه میان مقامات رسمی امریکا و مطبوعات یاد می شود. می نویسد: «اگر یک روز نامه نویس بنویسد که امریکا کار خود را در کشورهای خارج به خوبی و خوشی انجام می دهد، مورد لطف «کاغذ بازهای» واشنگتن قرار خواهد گرفت. دیگر این روز نامه نویس نانش توی روغن خواهد بود! اما اگر نظرات نقادی ای داشته باشد، ممکن است برچسب «غیر مسئول» بر او بزنند، یا حتی ادعا کنند که روش «ضدامریکائی» دارد.

«درواشنگتن، مسئولین امور، همه امکانات و اختیارات را دارند که حکومت را از طریق «تبلیغات» بچرخانند. تعداد مأمورین «روابط عمومی» در دستگاه دولت واشنگتن، دو برابر تعداد روزنامه نویس هاست.»

«اعضاء کنگره و اکثر مأموران دولت، در کوششی که برای جلب رأی و اثر گذاردن در افکار عمومی دارند، غالباً فراموش می کنند که یکی از وظایف اولیه آنان آن است، که مردم را از وضع و مسائل کشور مطلع نگاه دارند.. به این منظور بود که «پست مطلع کردن مردم» (در زمان کندهی) ایجاد گردید.

مع ذلك، در عمل، مأمورین «مطلع کردن مردم» که سخنگوی قسمت های مختلف دستگاه دولت هستند، خود را فروخته اند، و دیگر در خدمت ملت امریکا نیستند. اینان بصورت کارگزاران مطبوعاتی در آمده اند که نزدیک به تمام نیرو و استعداد خود را در این راه به کار می اندازند که خود و ارباب خود را بر سر کار نگه دارند، یا امتیازاتی برای خود کسب کنند..

باری، قسمت عظیمی از نیروی دولت، بنحوی مسرفانه صرف آن می شود که افکار عمومی را در قالب خاصی که مورد نظر اوست بریزد. مأموران دولت می کوشند تا با نشر اخبار «دستچین شده» ما را وادارند تا آنچه را که آنها مصلحت می دانند، قبول کنیم، چنانکه کوئی می ترسند اگر ما به حقیقت پی ببریم، در اتخاذ تصمیم راجع به سرنوشت کشور، روش آزادانه ای در پیش خواهیم گرفت.»

سپس بر سخن خود می افزاید: «خبر نادرست گذشته از آن که مردم را گمراه می کند، اثر سوء دیگری هم دارد و آن این است که چون هر روز فقط یک روی قضیه بر صفحات تمام روزنامه نقش بست، دولتیان اندک اندک بنحونا خود آگاه معتقد می شوند که فقط آن «روی قضیه» درست است، و آن را علامت تأیید و موافقت مردم می گیرند. آنچه را که در رادیو و تلویزیون و روزنامه ها، جار می زنند، بعنوان «عقیده عمومی» تلقی می کنند، که البته نیست، که البته حقیقت ندارد.»

آنگاه درباره مطبوعات چنین اظهار نظر می کند: «تنها کوشش چند خبرنگار امریکائی است که امر خبرنگاری را در امریکا از ورشکستگی کامل نجات داده.

در بسیاری موارد، خبرنگارهای ما درخاج بقدر کافی از فرهنگ، تاریخ و زبان کشور آگاهی ندارند، تا بتوانند قضاوت درستی درباره آن بکنند. وقت آن را هم ندارند که حقیقت را از تبلیغ جدا سازند، یا در جستجوی علل و ریشه حوادث بر آیند. تازه آنگاه که گزارش های آنها به روزنامه های ما می رسد، بریده و اتر می شود و عنوانهای درشت از طرف سردبیرها انتخاب می گردد که اطلاعی از آن اخبار خارجی ندارند. بدینگونه، برای من و شما امکان آن نیست که صحت و سقم آنچه را می خوانیم بسنجیم، و بردوات هم نمی توانیم تکیه کنیم که در این مورد به کمک ما آید. می نویسد: «یک روزنامه عادی امریکا، فقط چهار درصد مجموع ستونهای خبری خود را به اخبار خارجی تخصیص می دهد و نود و چهار درصد به خبرهای داخل.» آنگاه از کوبا مثالی می آورد:

«اخباری که طی شش سال (دوره باتیستا) از کوبا می رسید، ناقص و نارسا بود. مردم امریکا (حتی دولت امریکا نیز تحت تأثیر این اخبار) از ستمگری و شقاوت باتیستا در اداره کوبا بی خبر مانده بودند. من یقین دارم که اگر ما بموقع از واقعیت امر مطلع شده بودیم، افکار عمومی به هیجان می آمد و تقاضا می کرد که کمک امریکا، چه مادی و چه معنوی، به کوبا قطع شود.»

مطبوعات و رادیو و تلویزیون های ما جز این راهی نداشتند که درباره کوبا فریب بخورند، زیرا خبرهای خود را از روزنامه های کوبائی کسب می کردند. این روزنامه ها، و نیز دستگاههای رادیوی کوبا به خرج باتیستا اداره می شدند. و لامحاله به ستایش جبار می پرداختند و مقاله های موافق درباره او می نوشتند. «امروز نیز، ما زمزمه همان فشار و ستم و سوء اداره را در باره کشورهای جنوب امریکا و ملل منطقه کارائیب می شنویم، و کمونیست ها مشغول بهره برداری از این وضع هستند، که البته آثارش بعدتر ظاهر خواهد شد؛ پس چرا ما، تاروژی که کار به انفجار بکشد، توی گوش خود پنبه نگاه می داریم؟»

بعد، به موضوع خریده شدن مطبوعات از جانب دولت های خارجی می پردازد، و در این باره مثالی می آورد. می نویسد: «روزی ریدرز دایجست، مقاله ای

از نویسنده معروفی راجع به چین ملی دریافت کرد. مقاله را نزد من فرستاد تا در باره صحت مطالبش اظهار نظر کنم. من آن را پیرا از اشتباه دیدم و حیرت کردم که چگونه يك چنین روزنامه نویس مجرب توانسته باشد مرتکب چنین سهوهای بیثنی بشود. گذشته از این متعجب بودم که چرا ریدرز دایجست به فکر آن افتاده که نویسنده‌ای را به فرمز روانه کند. این شخص هیچ گونه تجربه و اطلاعی راجع به این منطقه نداشت. بر اثر کنجکاوی در صدد برآمدم که منشاء اشتباهات نویسنده مذکور را بیابم و آن را کشف کردم. قضیه از این قرار بوده است:

یکی از مأمورین «روابط عمومی» فرمز؛ با این نویسنده امریکائی تماس می‌گیرد و به او قول می‌دهد که اگر بتواند جایی برای نشر يك سلسله مقاله (در باره چین ملی) در يك مجله کثیرالانتشار پیدا کند، وی متعهد می‌شود که تمام مخارج رفت و برگشت و اقامت او را در فرمز بپردازد.

ریدرز دایجست درباره نشر مقالات به او نیم‌قولی می‌دهد و او بعنوان مهمان دولت فرمز به تایپه می‌رود. در مدت اقامتش در آنجا، اداره تبلیغات فرمز، مترجمینی همراهش می‌کند، و برای آنکه او را «راهنمایی و کمک» کرده باشد، «مواد اطلاعاتی» لازم را هم در اختیارش می‌گذارد؛ و نویسنده، مشاهدات خود را آنگونه که فرمزها، خواسته بودند، بر کاغذ می‌آورد.

این، بدان معناست که پولی را که امریکا برای دفاع به ملیون چین می‌داده، خرج آن می‌شده که مردم امریکا را تحت تبلیغ بگیرد. نویسنده‌ای که چند هزار دلار خرج سفرش از طرف يك کشور خارجی پرداخت شود، بیشتر در خدمت آن کشور خواهد بود، تا در خدمت امریکا.

«خوشبختانه در این مورد، ریدرز دایجست احتیاط لازم بخرج داد، و مقاله را برای بررسی فرستاد و در نتیجه آن را انتشار نداد، اما از سایر روزنامه نویسان امریکائی چه بگوئیم، که مخارجشان پرداخته شده تا ماجرا را مطابق دلخواه پرداخت کنند بنویسند.»

«چین ملی تنها ملتی نیست که در صدرشوه دادن به نویسندگان امریکائی برمی آید. این کارعمومیت دارد. چرب کردن سبیل مطبوعات، درهرجا که تبلیغ مورد احتیاج باشد رایج است. چند سال پیش؛ دولت بلژیک يك هواپیما پر از روزنامه نویس به کنگو برد، وثمره این سفر، فوجی از مقالات تحسین آمیز بود در باره بلژیکیها و دستگاه مترقیانه آنان در کنگو. چه مسخره می نماید نتیجه گیری این روزنامه نویس ها، در برابر حوادث کنگو در سال ۱۹۶۰». نویسنده پس از نمونه هائی که عرضه می کند می نویسد:

«بزرگ ترین شکست ملی ما فقدان اطلاعات است.» و در جای دیگر، گرچه دولت و دستگاه را مقصر این بی خبری می داند، خود ملت امریکارا نیز سرزنش می کند: «ناآگاهی و بی علاقگی از جانب مردم؛ يك حقیقت ملی ما شده است. کنجکاوی سیاسی و سرزندگی و شهامت ما به افسردگی گرائیده. شاید علتش اعتماد بیش از حدی است که در نسل کنونی، بر اثر امنیت و رفاه و فراوانی منابع طبیعی و تامین جغرافیائی ایجاد گردیده است.»

این بود خلاصه و چکیده نظریات يك نویسنده حساس و روشن بین امریکائی درباره کشور خویش. نویسنده چنانکه دیدیم، دستگاه حکومت و مطبوعات و ماشین های تبلیغاتی، هر يك رابه نوبه خود مسؤول لغزش های سیاسی امریکا می داند. اما از ذکر يك عامل اصلی غفلت کرده و آن نظام اقتصادی مبنی بر سودجوئی است، که «ابروباد و مه و خورشید و فلک» را در خدمت خود می خواهد و همه دستگاه های گرداننده کشور را بانیروئی کور و قهار، گرد محور خود می چرخاند.

نا تمام

محمد علی اسلامی ندوشن

دکتر عبدالحسین زرین کوب

یادداشت‌ها و اندیشه‌ها *

آفتاب بعد از ظهر در من تأثیری دارد جادویی. در گوشت و استخوانم نفوذ می‌کند، درون رگهایم می‌دود و اگر چند دقیقه‌ای خود را تسلیم رگبار نواز شکرش کنم مراد حالتی فرومی‌برد شبیه به رؤیا. در چنین حالی حتی وقتی در کوچه و خیابان راه می‌روم یا بادوست و آشنایی گفت و شنود دارم تقریباً خود را فراموش می‌کنم چشم و گوش بازست، دست و پا حرکت می‌کند، اما دنیایی که در آن هستم دنیای رؤیاهاست. دنیای پندارها و قصه‌ها. آیا عاشق آفتابم؟ بی شک نه. چون با این غول روشنائی چه حس همدلی می‌توانم داشت تا عاشقش بشوم؟ با اینهمه تأثیری که آفتاب در من دارد از تأثیر عشق قویتر است. ازین روست که بی اختیار مثل ساقه آفتاب گردان بسوی آفتاب کشیده می‌شوم و خود را بآن تسلیم می‌کنم. بی آنکه او را مثل يك عاشق دوست داشته باشم مجذوبش میشوم و همه جا بدنبالش می‌روم. صبح که میشود مخصوصاً سپیده دم‌های بهار صدای نفس زدنش را در پشت پنجره اطاقم میشنوم. روزها حتی در تف گرمای تابستان وقتی در کوچه‌های خلوت و خواب‌آلود بعد از ظهر بدنبال او پرسه می‌زنم سایه‌اش راهمه جاپشت سر خود احساس می‌کنم و حتی شب‌ها، در بیخوابی‌های سرکش زمستانی، صدای خروپف او را از پشت کوه‌های برف زده خاموش می‌شنوم. تمام روز همه جا آفتاب بامن همراه است و تمام روز هم وجودم غرق است در رؤیا، رؤیا‌های دلنواز. تا اشعه تب‌دارش را در وجود خود حس می‌کنم سراپا در رؤیا غوطه می‌خورم. و در شعر و قصه. اما بمحض آنکه شب می‌آید و معجزه آفتاب تمام میشود دنیای من هم تمام است و وجودم بکلی خالی... بلکه درست حدس زده‌ام، این آفتاب است که بمن الهام می‌بخشد و مرا بدنیای شعر می‌برد و دنیای خیال. ازین روست که طی سالهای دراز هر وقت فرصت یافته‌ام زیر رگبار آفتاب قدم زده‌ام و خود را تسلیم این رؤیاها کرده‌ام. بسیارند کسانی که در چنین حالی در من که اصلاً وجودشان را حس نکرده‌ام - به چشم يك دیوانه نگاه کرده‌اند. سالهاست که هر جا توانسته‌ام خود را بامواج آفتاب سپرده‌ام و در رؤیاهای دور و دراز فرو رفته‌ام. در گردش‌های بعد از ظهر، درون کوچه‌های خواب‌آلود یا خیابان‌های آفتاب خورده، هر چیزی که از پیش چشم رؤیا زده. و در آن حال شیشه‌یی من -

* از کتابی به همین نام که هنوز منتشر نشده است.

گذشته است برایم منشأ الهام بوده است و همه چیز مرا بدنیای رؤیاها کشانده است . يك خانم زیبا که از کنارم گذشته است ، يك گدای سمج که باصرار بلیط بخت آزمائی بمن داده است ، يك کلمه که بین دو عابر رد و بدل شده ، يك سؤال که دانشجویی در مدرسه از من کرده است ، يك صدا و حتی يك سکوت کافی بوده است تا تمام روز وجودم را در رؤیا فروبرد . هر وقت هم نتوانستم توی آفتاب راه بروم پنجره اطاقم را گشوده ام و آفتاب را دعوت کرده ام آنجا . و بعد بلافاصله تمام وجودم را آفتاب فرو گرفته . در سراسر رگهایم نفوذ کرده ، و مرا بکلی از خود ربوده است . در چنین حالی که گاه بنظرم آمده است که در اطاقم نیز همه چیز در رؤیا غوطه می خورد : دیوار ، میز ، و حتی گلدان بلورین گلایول که تقریباً همیشه کنار پنجره ام هست حالتی داشته اند سرشار از شعرو قصه ... بعضی ازین رؤیاها را اینجا و آنجا در دفترچه های یادداشت یا تقویم های بغلی خود ثبت کرده ام . غالباً همانطور که بخاطرم آمده است . همانطور پراکنده و همانطور ، بله - حق باشماست - بی ربط . درست است که بسیاری ازین اندیشه ها - یا همه شان - شاید چیزی جز ماخولای بیماری نباشد اما همه آنها تکه هایی است از وجود من . آیا بمن حق نمی دهید بوجود خودم علاقه داشته باشم و کیست که ندارد ؟ حالاتکه هایی ازین یادداشتها را برای شما نقل می کنم بشرط آنکه این حرف ها را از مقوله اعترافات یا حسب حالی تلقی نکنید فقط مشتی رؤیا بشمارید - از يك آدم منزوی .

تمام روز را امروز با يك یاوه گو گذراندم . بله خودم رامی گویم چون باز تمام روز را زیر آفتاب قدم زدم . و تنها . صحبت در باب انسان بود و طبیعت آیا راه انسان از طبیعت جداست یا نه ؟ درین باره گفت و گو بسیار شد اما آخر سر ندانستم حق با من بود یا با او . حتی نفهمیدم من طرفدار کدام فکر بودم و او طرفدار کدام ! آیا شما میتوانید بیطرفانه بین ما داوری کنید ؟ :

- خوب ، دوست من ، سالهاست که در مدرسه کار تو درس است و بحث . شاید هم این را برای خود مزیتی می شماری . اما راستی تمام این علم و معرفت که از درس و بحث مدرسه حاصل میشود چه فایده یی دارد ؟ نه آیا حاصل تمام این حرفها آنست که با انسان یاد می دهد با طبیعت با کائنات دیگر - چقدر تفاوت دارد ؟ البته چرا . اما از همین روست که انسان هر چه بیشتر درس می خواند ، هر چه بیشتر علم و معرفت می آموزد ، بیشتر ك خود را از طبیعت - از کائنات دیگر - دور می بیند و بیشتر خود را در دنیای پیرامون خویش غریب حس می کند و بیگانه . بله ، هر چه بیشتر در احوال کائنات سیر می کند ، از دنیا کمتر پیام قلبی می شنود ، و بیشتر خود را از آن جدا حس میکند و تنها .

- اما این جدائی بی فایده نیست . چون بدون يك فاصله نمی توان اشیاء دوروبر را حس کرد . این جدائی به انسان این فرصت را می دهد که دنیای دوروبرش را از فاصله لازم به بیند و آن را بهتر بشناسد .

- فایده این شناختن چیست ؟ وقتی شناخت طبیعت انسان را از آن دور می کند ، ازین

شناخت چه بهره‌ی می‌تواند برد؟ این فاصله مانع از آنست که انسان درس واقعی را از طبیعت بیاموزد. بله، طبیعت با انسان درس آزادی می‌دهد و این انسان است که با موهومات و قیودی که می‌آفریند آزادی خود را محدود می‌کند حساب خود را از طبیعت جدا می‌کند، از مسیر طبیعت خارج میشود و خود را سرانجام مجبور می‌بیند با طبیعت مبارزه کند. طبیعت را مقابل خود بگذارد و سعی کند آن را مهار کند. در صورتیکه آزادی او - آزادی واقعی - آنست که با طبیعت هماهنگ گردد، خود را بجریان آن تسلیم کند و با آن همراه شود. اما آنچه مانع وی میشود عقل اوست. عقل و استدلالش که انسان می‌خواهد آن را رد بانی کند و با آسمان خدایان بالا برود. اما کدام حیوان دیگر هست که از بی‌عقلی خودش را تا این حد تسلیم عقل کند؟ آیا پیروی از غریزه بهتر نیست؟ پیروی از غریزه که در حقیقت عبارتست از تسلیم به جریان طبیعت؟

- اما تسلیم به غریزه تسلیم است به مرگ و فنا. در طبیعت همه چیز انسان را تهدید می‌کند، همه چیز حیاتش را بخطر می‌اندازد. انسان جز عقل خویش اسلحه‌ی برای این مبارزه ندارد: مبارزه برای بقا...

- این چه حرف‌هایی است؟ هیچ حیوانی نیست که بقدر انسان برزندگی خود بترسد و برای حفظ آن بجای غریزه از عقل کمک بگیرد... هیچ حیوانی نیست که، از ترس مرگ بدارو و درمان متوسل بشود. خودش را مجروح کند، داغ کند، زخم بزند، با چاقو مثله کند، از خوردن و نوشیدن و خفتن و خاستن محروم بدارد، و اینهمه را - که برخلاف غریزه و کاملاً مخالف طبیعت و آزادی است - بجهت حفظ حیاتی انجام دهد که حافظ واقعی آن طبیعت است و هماهنگی با آن.

بله دوست من، انسان در حالی که آنهمه لاف از آزادی می‌زند در واقع آن را در طبع و روح خود خفه می‌کند و نام این کار را انسانیت می‌گذارد و بنام دین بنام اخلاق و بنام تمدن طبیعت را که خود او نیز چیزی جز یک جزء از آن نیست مقهور می‌کند و منکوب. و بدینگونه آنچه را بنام آزادی بجان و دل مشتاقانه طلب می‌کند، با پیروی از این موهومات آفریده خویش بکلی برباد می‌دهد...

- اما آن آزادی که طبیعت می‌دهد چیزی جز آزادی جنگل نیست. آزادی است که ضعیف را محکوم می‌کند و قوی را حاکم و چطور انسانیت می‌تواند این آزادی را تحمل کند؟ - درست است اما این عقل است که انسان را نسبت به طبیعت یاغی می‌کند. نسبت به طبیعت و قانون آن. با اینهمه قانون جنگل، بقدری با غریزه و طبع انسان سازگارست که حتی در عالی‌ترین تمدنها هم - که صحبت از عدالت است و مساوات - عقل و اخلاق انسانی بدون شعور و توجه از آن پیروی می‌کند. کدام جامعه عالی هست که در آن ضعیف حاکم است و قوی محکوم؟ بعلاوه این یاغی‌گری نسبت به طبیعت بروح انسانیت هم لطمه می‌زند. آنچه از علم و تمدن حاصل میشود چه فایده‌ی دارد جز اینکه انسان را از طبیعت دور می‌کند. نه آیا این ترس و طغیان نسبت به طبیعت است که ما را از ادراک حیات گل و گیاه محروم می‌دارد و نمی‌گذارد انسان حیوان را، دنیای حیوان را که دنیای واقعی خود او نیز هست؛ بدست ادراک کند؟ در حالی که انسانیت واقعی، باین اتصال که بین دنیای انسان و دنیای حیوان هست

شعور دارد و از این روست که عارف در يك چشم بهم زدن از عالم انسان به عالم نبات سیر می کند و در عالم حیوان هم با جانوران هم زبان میشود و رموز و اسرار آنها را درك می کند .

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردائی
نمی دانم امروز این شعر حافظ را چند دفعه پیش خود زمزمه کرده ام . اما راستی حافظ
چه ترسی از فردا داشته است ! آیا شريك جنايتهای تیمور لنگ بوده است یا اجاره دار خرابات
شیراز ؟ در قیامت اگر آفتابی هست که وجودش همه چیز را در نور و حرارت غرق می کند
و اگر خدایی هست که حضورش همه جا را در عدل و امنیت فرو می برد ، دیگر جای
وحشت نیست . از این گذشته يك شاعر معصوم بی آزار چه ترسی از سؤال و جواب دارد . نه يك
جراح آدم کش بوده است ، نه يك جنگجوی حرفه ای . اما راستی که می داند که اگر فردایی
باشد با او چه معامله ای خواهد شد . بله ، اگر همین فردا ، پیشگاه عدالت درست شود با
خود من چه خواهند کرد ؟ يك لحظه تصور کردم حال قیامت است و مرا با حافظ که نمی دانم از
کجا رفیق قدیم من شده بود - بمحکمه خدایان آورده اند . حافظ خودش بود ، يك شاعری خیال
که نگاهش دائم توی ابرها بود و گویا خدا را می جست اما من ... من چه بودم ؟ يك طبیب
جراح که تازه از جبهه جنگ بر گشته بودم یا از اطاق عمل ... سؤال و جوابها رفت که هنوز
توی گوشم صدا می کمد :

- خوب ، شاعر قلب خوبی بتو دادم آن را همانطور خوب و پاک بر گردانده ای ؟
و حافظ با لحنی آکنده از اطمینان و غرور شروع کرد به جواب دادن :
- بله پروردگار مثل اولش . همانطور که بود . پاک و صاف عین قلب يك کودک . آخر شاعر
هم يك کودک است ، پروردگار . در تمام عمر !
صدای جبروت تند شد و ر که دار .

- "ولی این قلب تو مال يك کودک نیست . تیره است و آلوده . لکه هایش را نمی بینی ؟"
- چرا پروردگار اما این لکه مال عشق است که بی آن قلب شاعر نمی تواند بطیّد و زنده
بماند . مرا ببخش پروردگار اگر از عشق و از لکه هایی که عشق بر قلبم گذاشته است یاد نمی آید .
برای من عشق حکم نفس زدن داشت و کیست که نفس زدن هایش را بشمرد و حساب همه را داشته
باشد . بله پروردگار من يك شاعرم و ضعیف تر از آنکه بتوانم بر تو یاغی شوم . این لکه ها هم
که بر قلبم هست از گناه نیست از عشق است ، از درد و اندوه .

- نه فرزند ، عشق قلب را آلوده نمی کند . این لکه ها از عشق نیست . نگاه کن چه خونی
از آنها می ریزد ؟ خونی که از آن می ریزد بوی درد ندارد بوی گناه دارد و بوی جنایت . خیر
شاعر ، قلب تو بهیچوجه پاک نیست . پر از لکه است : لکه جنایت . قلبی را که بتو دادم نتوانسته ای
پاك نگهداری . درست فکر کن با آن چه کار کرده ای ؟

- پروردگار شاید قلبم را عوض کرده اند . دیگری آن را برداشته است و يك قلب آلوده
سر جایش گذاشته .

اینجا از وحشت لرزیدم زیرا شاعر بر کشت و با سوء ظنی نفرت آلود بمن نگاه کرد. اما صدای عزت ادامه داد :

- نه شاعر، این چه حرفی است؟ قلب شاعر قاب يك كودك است بدرد آدمهای دیگر نمی خورد و هیچ کس قلب خود را با آن عوض نمیکند. تو باید يك جنایت کرده باشی. درست فکر کن چه کرده‌یی؟ طلا جمع کرده‌یی؟ آدم کشته‌یی؟ چکار کرده‌یی آخر؟ شاید حسادت کرده‌یی؟ خوب شد یادم آوردی پروردگار. بله من حسود بوده‌ام - يك حسود خودخور. اما حسادتم كودكانه بود و همانطور که از يك شاعر توقع می‌رود، نسبت به يك رقیب شاعر. چون این رقیب که گاه از من بهتر شعر می‌گفت چشم نداشتم او را ببینم وقتی کسی اسمش را پیش رویم می‌برد آتش بجانم می‌افتاد و هرچند شعر او را در دل تحسین می‌کردم هرگز يك کلمه هم در تعریف او نمی‌توانستم بر لب بیاورم. خوب شد زودتر پیش تو بر گشتم پروردگار. پیش تو که دیگر نه رقیبی در کار هست نه حسادتی.

- درست است جانم، از دست رقیب خیلی رنج کشیده‌یی، خیلی هم شکایت از دستش کرده‌یی اما شاعر عزیز آنچه این قلبت را لکه‌دار کرده است حسادت نیست. لکه حسادت زردست برنگ طلا که سرچشمه حسادتهاست اما درست نگاه کن، لکه‌یی که بر قلب تست سرخ است، برنگ خون، رنك جنایت، رنك آدم کشی.

- نه، نه، غیر ممکن است پروردگار. من جنایت نکرده‌ام. اسلحه هم هرگز بدست نگرفته‌ام.

- درست است شاعر اما بی اسلحه آدم کشته‌یی. بی اسلحه و آن هم خودت را. بله تو خودت را از حسادت رقیب تدریجاً تمام کرده‌یی، خودت را بدست فم کشته‌یی. این لکه‌ها را می‌بینی چطور دارد از آنها خون می‌چکد؟ قلب پاکی را که برای شادی بتو دادم اینطور بر گردانده‌یی؟ - اما من گناه ندارم پروردگار، گناه از غم است، گناه از تو...

صدای عزت درحالی که از خشم و هیجان می‌لرزید، وسط حرف شاعر دوید :

- بس است، با من زبان بازی فایده ندارد. قلبت خودش بهمه چیز گواهی میدهد. هم تو آدم کشته‌یی و هم این رفیق جراح که پهلویت ایستاده است...

وحشت مثل يك موج سرما در تمام وجودم دوید. هنوز نتوانسته بودم خود را برای جواب آماده کنم که صدا ادامه داد :

- خوب، تو دیگر برای چه آدم کشته‌یی، جراح عزیز؟

- پروردگار من هرگز آدم نکشته‌ام. هرگز پروردگار. چطور کسی که خودش زندگی را بدیگران نداده است حق دارد آن را از آنها پس بگیرد؟ نه پروردگار من نه جنگ کرده‌ام نه آدم کشته‌ام.

- اما دستهای تو خون آلودست جراح، نگاه کن چه کرده‌یی؟

- دستهایم را چاقوی جراحی زخم کرده است. درست است که من در جبهه جنگ بوده‌ام اما پروردگار، نه برای آدم کشتن. آنجا من به زندگی خدمت کرده‌ام نه بمرگ. برای من دوست و دشمن تفاوت نداشت و ذره‌یی فرق نمی‌کرد نجات یافته‌ام سیاه باشد یا سفید و پرچمی که در زیر آن خدمت میکند آبی باشد یا سرخ. بله پروردگار خونی که دستهای مرا لکه‌دار کرده

است خونی است که اگر دست و چاقوی من بآن آلوده نمیشد جان صاحبش با آن خون بیرون میآمد. آخر پروردگار چطور میشد که من جراحی کنم و دست و چاقویم را نیالایم.

- اشتباه میکنی جراح، خونی که ریختن آن يك مجروح را نجات می دهد دست جراح را لکه دار نمیکند آن را قوی میکند و پاک. اما دست های تو دارد میلرزد، از آن گذشته تمامش پراست از لکه های خون. قلبت هم سنگین است، مثل يك تکه سرب. این دست و قلب مال يك جنایتکارست نه يك جراح. اینطور پیش من برگشته بی فرزند، با دستی خسون آلود و با قلبی مثل سنگ؟

- پروردگار دستم از کار زیاد اینطور شده است، از کار زیاد و خستگی. آنقدر بیماری و جراحت در جبهه و در بیمارستان دیده ام که قلبم مثل يك تکه سنگ شده است. سنگین و بی احساس... پروردگار، من تمام عمر بزندگی خدمت کرده ام تمام عمر زندگی را پرستیده ام و حتی حالا که گذر به پیشگاه تست نیز بمیل و رضایت تن بمرگ نداده ام. پروردگار من تمام عمر دشمن مرگ بوده ام چطور ممکن است جنایت کرده باشم. جنایت که خدمت بمرگ است.

- اینها زبان بازی است شاعر. حرفهایی است که زیانت میگوید اما قلبت يك کلمه اش را هم تصدیق نمیکند... باور نداری؟ دهانت را ببند و ببین قلبت چطور برضد زبان شهادت می دهد.

- آه نه، ممکن نیست پروردگار! این چیزی که قلبم ادعا میکند حقیقت ندارد. خوب شد که صدایش آنقدر رسا نیست و گرنه مرا بکلی رسوا میکرد... وای، وای چه میشنوم؟ اما غیر ممکن است پروردگار. شاید این شیطان است که از قلب من حرف میزند. بله خودش هست. صدایش را خوب میشناسم. آهسته حرف میزند و وسوسه انگیز. آها، این صدای اوست که از قلب من حرف میزند. شیطان که آهسته بمن میگوید: آدم کش!

- نه جراح، این قلب تست. شیطان که جاست؟ جایی که من هستم شیطان راه ندارد. این صدای وجدان تست. آن را نمیشناسی؟ صدای وجدان برای تو ناشناس است. از بس بآن گوش نداده بی نمیتوانی آن را بشناسی.

- غیر ممکن است پروردگار. این صدا بر من ادعایی می کند که حقیقت ندارد. تهمت است، تهمت بی اساس. ادعا میکند که من يك آدم کش بوده ام. ادعا میکند که من بمرگ بیشتر خدمت کرده ام تا بزندگی. اما این يك تهمت است پروردگار ادعائی دروغ، که شیطان بمن دارد.

- نه جراح، این قلب تست که حرف میزند. درست هم میگوید جراح. نه آیا تو از بیمارانت پول گرفته ای؟ نه آیا زندگی را بمردم فروخته ای؟ زندگی را که بخودشان تعلق داشته است نه بتو. بله تو زندگی را به پول فروخته ای - به پول که سرچشمه مرگ است. تو خدمتگزار پول بوده ای، جراح. خدمتگزار مرگ.

- خدمتگزار مرگ، پروردگار؟ من...

- تو يك آدم کشی جراح. آدم کشی پول پرست. این قلب تست که دارد تو را متهم میکند... از تمام وجودت این صدا برمی آید. باور نداری گوش کن که دستت هم شهادت میدهد. آن هم بصدای رسا. صدایش را میشنوی؟ میشنوی چه میگوید؟

- آه پروردگار دستهایم نیز صدا درآمده اند. دستهایم هم مرا آدم کش میخوانند آدم کش... نه، نه غیر ممکن است پروردگار.

وای که چه وحشتناک است . خوب ، اینها همه رؤیاست . حافظ عرشی را که نمی شود به حسد متهم کرد و بضعف های انسانی . اما کار من چه خواهد شد ! ... باز کاش حرف خیام درست باشد ، حرف آنکه گفت : باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی ... اما حافظ از فردا برای چه میترسد ؟ راستی انکار که حق با اوست . وای اگر از پس امروز بود فردائی ! وای اگر ...



از بین تمام آدمهایی که با «حقیقت» سروکار دارند کار هیچ کس مشکل تر از کار فیلسوف نیست . زاهد بهشت و دوزخ را حقیقت می خواند و میتواند با آسایش و اطمینان چنان رفتار کند که از يك حقیقت بگریزد و بآن حقیقت دیگر اتصال بیابد . تاجر پول را حقیقت میداند و همیشه تا میتواند حساب صندوق را نگهدارد می تواند مطمئن باشد که از حقیقت تا چه اندازه بهره مندست . روزنامه نویس حقیقت مخصوص بخود را می شناسد آن را از زبان محافل مطلع نقل میکند و کمتر خویشتن را با آنچه خلاف حقیقت است آشنا نشان میدهد . شاعر هم حقیقت را بنام و نشان میشناسد اما غالباً آن را بقدری نامطبوع می یابد که از آن بسایه خیال پناه میجوید . در صورتیکه فیلسوف باین آسانی نمیتواند خیال خود را آرام کند . حقیقت او را فریب میدهد بدنبال خود می کشاند سرگردانش می کند و شکنجه اش می دهد . با اینهمه هر گرجرئت نمی کند رو در روی حقیقت بایستد آنرا لمس کند و تصرف . چرا ؟ برای آنکه از تمام آدمهایی که با حقیقت سروکار دارند تنها فیلسوف است که اصلاً نمی داند حقیقت چیست ؟ خوب ، درست است که فیلسوف در جست و جوی حقیقت غالباً یا لامحاله چندان بدنبال فایده جویی نیست . اما آخر می ارزد که آدم تمام عمرش را صرف حرف هایی بکند که خودش هم نمی تواند قلباً آنها را تصدیق کند ؟ شاید حالا فلان فیلسوف ریشو که می خواهد از تمام سوراخ سنبه های «لایبرنت» وجود بایک دانه کلید - که مثلاً از ارسطو گرفته است یا از هگل - سر در بیاورد این فکر مرا ناشی بداند از کوتاه بینی . اما چه اهمیت دارد خودش هم می داند که بلند نظری يك فیلسوف هم چندان بلند نظری نیست . تازه از اینکه يك فلسفه باف مرا خیلی از حقیقت پرت بداند چه باك ؟ آیا خودش اطمینان دارد که با حقیقت کنار آمده است ، با خود حقیقت ؟ دور از جناب این فیلسوف مآبها ، فلسفه خودش چیزی نیست غیر از جستجو کردن دائم و هرگز نرسیدن . آیا هیچوقت در يك کوچه ناشناس پر پیچ و خم بدنبال مغازه ای که اسم آنرا فراموش کرده باشید گشته اید ؟ کاری است غالباً عبث و با اینهمه خالی از لطف و لذت نیست . در واقع يك کار فلسفی است یا فیلسوفانه . بله ، فیلسوف هم بدنبال چیزی در تکاپوست که خودش آنرا درست نمی شناسد . چیزیست که يك اسم قراردادی - اما پرطنطنه هم دارد : حقیقت . در حالی که فیلسوف بیچاره خودش در آنچه بنام «خطا» با آن بمبارزه برمی خیزد و در آنچه بنام «حقیقت» آن را تقدیس می کند ، حالتی دارد شبیه باحوال دون کیشوت . نه آیا فیلسوف هم در قلمرو افکار يك دون کیشوت واقعی است و مثل او جنگ و صلحش نه با خطا و حقیقت واقعی است بلکه با اوهام و پندارهای خویش است ؟ اوهام و پندارهایی که آسیاهای بادی را بشکل «خطا» جلوه میدهد و بیوه زن های فراموش شده را بنام شیرین «حقیقت»

دولسینه می‌خواند . راستی چه فرق است بین حقیقت و خطا در حالیکه هیچیک از اینها يك صورت واحد و بارز ندارد ؟

آنچه فیلسوف آنرا حقیقت میخواند انواع گونه گون دارد: حقیقت ریاضی، حقیقت تجربی، حقیقت اخلاقی، و حقیقت تاریخی . تمام اینها هم از حیث ارزش و اعتبار حتی نزد خود فیلسوف در يك پایه نیستند . خطا هم ازین حیث مثل حقیقت است . انواع دارد: عمدی است یا سهوی از روی تعصب است یا از روی غفلت و اینهمه نیز تفاوتها دارند، بسیار. در اینصورت که گاه چنین بنظر میرسد که اصلاً حقیقت مطلق وجود ندارد و بنحو اولی خطائی هم - با این صفت، در تصور نمیآید . خوب ، اگر واقعاً اینطور باشد دیگر مسخره است که آدم دنبال حقیقت برود یا خیال کند دارد دنبال حقیقت میرود . يك نویسنده نیمه فیلسوف - کویاالسینگ - گفته است که اگر مرا مخیر کنند بین حقیقت و جست و جوی حقیقت من جست و جوی حقیقت را می‌پذیرم . گمان دارم حق با این نویسنده است . زیرا اگر حقیقت وجودش نسبی باشد یا مشکوک نه آ یا جست و جوی حقیقت خودش يك واقعیت است ؟ ... اما راستی این چه حرفهایی است که من دارم میزنم ؟ آن هم راجع بحقیقت که هیچ چیز از آن خطرناکتر نیست ! حالا اگر کسانی که در دفاع از حقیقت برای خود عنوان «وکیل تسخیری» قائلند بمن پر خاش کنند آیا حق ندارند ؟ چرا نه ؟ با اینهمه اینحرفها هم برای آنها تازه نیست ، و خوشبختانه نمیتوانند آنها را خیلی جدی تلقی کنند.



نمیدانم این آفتاب است که در من تأثیر خیال انگیز دارد یا ماخلولیا های من فقط در آفتاب جان میگیرد . تقویمهای بغلی و کاغذ پاره هایی که من در جیب دارم پرست از اینگونه خیالها . هرچه هست آفتاب برای من خیال انگیزست . اما چیست که برای يك آدم منزوی خیال انگیز نیست ؟

❖ دون کیشوت با آسیاهای بادی بگمان آنکه غول است می‌جنگد و زن بینوایی را بنام دولسینه محبوبه خویش قرار می‌دهد - چنانکه رسم بوده است نزد شوالیه‌ها .

دکتر علی اصغر حریری - پاریس

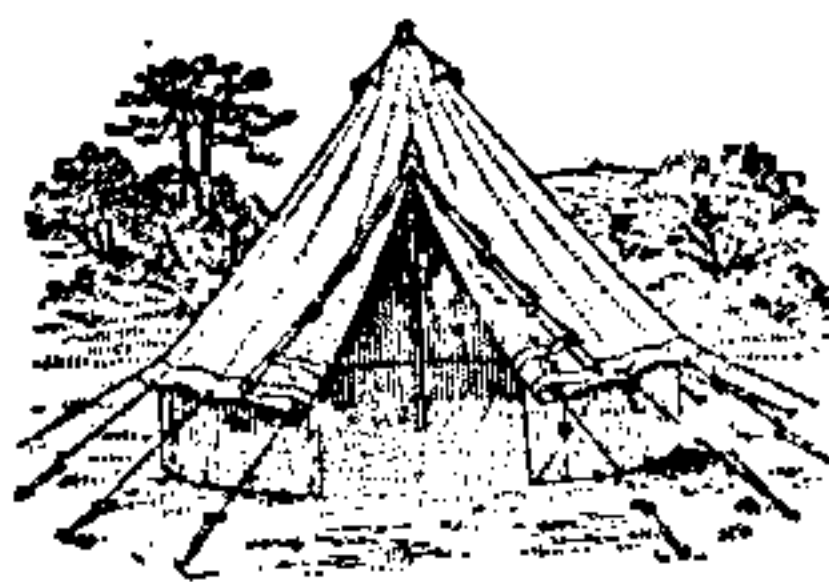
ثناء سنا

(نامه و استفتاء از استاد جلال الدین همایی سنا)

نامه‌ای دارم ای برید هوائی	ای که در سیر هم‌کاب صبائی
یا برید السریع خارق جوّ	انت نصری و واسطی و رجائی !
نامه من بگیر و عزم وطن کن!	قل و قدّمه افضل الفضلاء !
اوستادا ! بزرگوار ادیبا !	ای سنا ! ای جلال‌دین همائی !
روزگاریست عزم مدح تو دارم ،	که سزاوار مدح و حمد و ثنائی !
گرچه من درك محضر تو نکردم ،	کاینچنین بوده اقتضای قضائی -
لیک فیض از فروغ فضل تو بردم ؛	که تو شمس منیر و قطب ضیائی !
پرتو تو بشرق و غرب بتابد ،	انت قنديل ارضنا بسماء !
من جمالت ندیده‌ام که مسافت	در میانمان فکنده‌است جدائی ؛
لیک آن پرتو جلال و کمال	مر مرا کرده است راهنمائی !
مطلبی دارم از تو، ای که بدانش	منبع فیض و علم و هوش و ذکاوتی !
سالها جسته‌ام مرادف لفظی	که بدان داشتم نیاز نهائی :
آنچه را «موز» ^۱ نامداهل مغارب	کش پرستند شاعران بخدائی .
از تو آموختم که «تابعه» باشد	ربّة النوع شعر و چامه‌سرائی !
قلت هذا لشاعر عربی	قال : لا ! لا ! و انتما بخطاء
انّها تکتب بطاء کطابع	و اصحّ کذا و لیس بقاء
اوستادا مرا به رای تو ایمان	بیش باشد که اهل فضل و دهائی !
رای نازی است کانز «طبع» بر آید!	تو که داناتری، بگو بچه‌رائی؟
دیده التماس سوی تو دارم ،	زین معنی مکر کرده بکشائی؟

که تو در شعر و فقه لفظ و معانی
 حز تو حلال مشکلات ندانم
 ای سنا! من ترا چگونه ستایم؟
 شاید از خوانمت عصاره دانش؟
 شاعران سلف اگر بحضورت
 شد سنائی، گمان برم، بتفحص
 قرنهای پیش، از سناء تو آگه
 که بنام تو بست نسبت خود را
 نام تو در زمانه زنده بماند
 آرزوی من این بود که همواره
 خذ کتابی و آتنی بجواب
 اوستاد بزرگ و کامل مائی!
 ز آنکه دانای علم کشف غطائی!
 هم مگر خود جلال خود بستائی!
 و ربخوانمت شخص «تابعه» شائی!
 سر طاعت فرو نهند، سزائی!
 در قرانات کو کبان فضائی،
 وز زمانی که اندر آن تو بیائی!
 زد چنین فال و نام کرد سنائی!
 عنصر جاودان و اصل بقائی!
 زنده باشی و جاودانه بیائی!
 و تفضل تحیتی و دعائی!

پاریس - اول آبانماه ۱۳۴۶



ثنای سنا

به استاد بزرگوار جلال‌الدین همایی (سنا)

ای برده بعرش آشیان خویش	والا تر ازین دان مکان خویش
تا مهر نشیند به سایه‌ات	برتر زن ازین سایبان خویش
گردون چو ترا اهل راز یافت	گوید بتو راز نهان خویش
هستی تو یکی معنی فحیم	پنهان شده‌ای در بیان خویش
معیار عقول است رای تو	کاورده خرد در ضمان خویش
بخشی بغزالی ز نو حیات	گیری چو قلم در بنان خویش
تاریخ ادب داده‌ای طراز	با خامه کوه‌ر نشان خویش
مصباح هدایت فروغ یافت	خستی چو تن ناتوان خویش
تفہیم معانی شد از تو سهل	بستی بطلب چون میان خویش
آثار تو چون مهر و کرده است	روشن ز کران تا کران خویش
کیرم که یکی با تو دشمن است	بنگر به صف دوستان خویش
بنگر ز پی دست بوس تو	چندین رده بر آستان خویش
چون من چه بسا کس که شایق است	سازد بفدای تو جان خویش
فخر همه بر دودمان و تو	فخری همه بر دودمان خویش
آورده‌ای ای شہسوار فضل	یکران ادب زیر ران خویش
در مکتب تعلیم و تربیت	دادی بسزا امتحان خویش
عمری ره خدمت سپرده‌ای	قانع که نشینی بخوان خویش
هرگز نبرد منت از کسان	آنکس که بسازد به نان خویش
خرم بود آنکس که همچو تست	مهمان خود و میزبان خویش
آنکس که بیجان است خصم تو	سوزد ز حسد استخوان خویش

او را حسد آتش فشان و او
 اینان چه زیانکار مردمند
 استاد همایی چنین میبچ
 گرچه بنشیند بچشم خصم
 غوغای حسودان بما گذار
 اینان به نهجویند سرّ تو
 بخشا تو بر این قوم تیره رای
 دایم که جهان تو دیگرست
 با آنکه نداند حدیث عشق
 استاد سخن سنج دور دار
 ای از تو روان شاد، گرد غم
 ای پیر خرد کامران و شاد
 نام تو جلال و بمعضلات
 شادم که ثنای سنا و شکر
 بر در که یزدان دعا کنم
 امید کرم دارم از خدای
 کیوان سخنی گر بصدق گفت

افتاده در آتش فشان خویش
 سودی نبرند از زیان خویش
 با پشه که شد خصم جان خویش
 تیری که نهی در کمان خویش
 چون شد که شدی ترجمان خویش
 یار تو شوند از گمان خویش
 شکرانه روشن روان خویش
 بیرون مخرام از جهان خویش
 اینگونه مگو داستان خویش
 خار محن از گلستان خویش
 منشان بدل مهربان خویش
 میباش چو طبع جوان خویش
 حلال توئی در زمان خویش
 دارم چو شکر بر زبان خویش
 حفظ تو کند در امان خویش
 شایان عطایش نه شان خویش
 گوید سخن از امتنان خویش

إِلَّا بِإِذْنِ
رَبِّكَ
وَالْحَمْدُ
لِلَّهِ

وَالْحَمْدُ
لِلَّهِ
وَالْحَمْدُ
لِلَّهِ



احمد گلچین معانی

قدیمترین قرآن وقفی در کتابخانه آستان قدس

در کتابخانه آستان قدس رضوی نزدیک به چهار هزار و پانصد قرآن خطی وقفی وجود دارد، که بعضی از آنها از نفائس و نوادر عالم هنرست، در حدود دویست جلد ازین قرآن‌ها که اهمیت تاریخی و با ارزش‌هنری بیشتری داشته بدست‌بند گلچین شده و در تالار سابق تشریفات که بر حسب امر جناب باقر پیرنیا نیابت تولیت عظمی و استاندار خراسان به گنجینه قرآن اختصاص یافته است، در ویتترین‌های مخصوص به نمایش گذاشته شده و هر کدام یک کارت شناسایی دارد. فهرست توصیفی و تفصیلی قرآن‌های مزبور را نیز نوشته‌ام تا بعنوان راهنمای گنجینه قرآن چاپ شود.

قرآن‌های منسوب به ائمه که درین گنجینه هست تاریخ وقف آنها از زمان شاه عباس اول صفوی است مانند قرآن منسوب به خط امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) و آخرین آنها منسوب بخط علی بن موسی الرضا (ع) است که آنرا اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی آریا مهر وقف فرموده‌اند، و همه آنها بتدریج در مجله آستان قدس معرفی شده است. قدیمترین قرآن وقفی این کتابخانه که نزدیک به هزار سال از تاریخ وقف آن میگذرد به مشخصات ذیل است:

قرآن شماره (۹۶)

جزء سیزدهم است از آغاز آیه پنجاه و سوم سوره یوسف تا پایان سوره ابراهیم. خط کوفی دوره تکامل با اعراب و اعجام و شد و مد و تنوین، نشانها ترنج زرین، سرسوره‌ها تاج نشان، اسامی سوره به زر تحریردار، هر صفحه چهار سطر، اندازه سطر $5/5 \times 3/4$ سانتیمتر، ۱۴۲ ورق بقطع $10/7 \times 7/8$ سانتیمتر، جلد چرمی نوساز.

واقف: ابوالقاسم منصور بن محمد بن کثیر، تاریخ وقف: ربیع الاول سال ۳۹۳ هجری، نام واقف و تاریخ وقف در پشت صفحه اول به عبارت ذیل مرقوم است: «سبله ابوالقاسم منصور بن محمد بن کثیر علی المشهد بطوس فی شهر ربیع الاول سنة ثلث و تسعين و ثلثمائة ابتناء لوجه الله و طلباً لمرضاته لایباع ولا یوهب ولا یورث غفر الله و لوالديه» و این شخص ابوالقاسم منصور بن ابی الحسین محمد بن ابی منصور کثیر بن احمد است که مولد اوهرات و جدوی احمد از مردم قاین بوده و پدرش ابی الحسین کثیر وزارت سامانیان را داشته و اصمعی شاعر او را مدح گفته است.

ابوالقاسم منصور نیز در زمان سلطان محمود غزنوی وزیر و صاحب دیوان عرض بوده و بعد سلطان مسعود بروایت بیهقی: «بدیوان عرض می‌نشست و امیر مسعود در باب لشکر باوی سخن میگفت» و سپس صاحب دیوان خراسان گردید. ۱

الحمد لله

سنة ابراهيم ميمون محمد بن محمد

علي المشهد طوس في شهر ربيع الاول

سنة ثلث وتسعين وثمانماية

انما لوجه الله وطلبت المصداق

لا باع ولا بوقت ولا بوزن

عصر الله له ولو الله له

الكافي عن اصحابنا في بيان من يملك

بتاريخ ٢٥ شهر ١٣٤٢

نزهة المسكين كتاب ٩٩

بِمَعْقَلِهَا يَعْصُونَ أَمْرًا وَإِتِئَابًا

مَا يَرْفَعُهُمْ أَتِلَافًا أَصِيَابًا

عَلَى أَعْقَابِهِمْ خِطَاؤُهُمْ وَمَا

كَانُوا مَعْبُودِينَ وَهُوَ الَّذِي

أَنشَأَ الْجِبَالَ يُعَبِّدُهَا وَيَكْسِبُ

وَجْهًا مُبِينًا وَمِنْهَا أَلْهَى

وَمُهَيَّئُوا إِلَيْنَا الْعَذَابَ

وَإِن مِّن مَّكَرٍ مَّبِينٍ فَهُمْ فِيهِ

سُكُوتًا أَسْمِئِينَ وَتُفْهَمُونَ

وَجُفُفَ هَوَاءٌ بِأَعْيُنِنَا

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا

فَتَلَوْنَا أَوَّلَ مَا فِيهَا

قرآن دیگری که تاریخ وقف آن بیست و هشت سال مؤخر از قرآن نخستین است مشخصاتش اینست :

شماره (۱۵۰۱)

جزء هشتم، از آغاز آیه (۱۱۱) سورة انعام است تا اواسط آیه (۸۶) از سورة اعراف، و از يك جزء دو آیه ونیم كم دارد، يك ورق از میان آن نیز افتاده است. خط کوفی دوره تکامل و نزدیک به نسخ، کاغذ حنایی ضخیم، سرسوره ندارد، نشانها تجربی، نام جلاله به زر تحریر دارد، کاتب ابوالبرکات .

هر صفحه شش سطر، اندازه مختلف و بطور متوسط $11 \times 6/5$ سانتیمتر، ۵۴ ورق مقطع $18/3 \times 11/5$ سانتیمتر، جلد چرمی نوساز .

وقفی ابوعلی بن حسوله در رمضان ۴۲۱ هجری.

نام واقف و تاریخ وقف در پشت صفحه اول چنین مسطور است :

«وقف مؤبد و سبیل مخلد وقفه و سبیل کاتبه ابوالبرکات علی مشهد الامام ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام ابتغاء لمرضات الله عزوجل و طلباً لثوابه و سلمه ابی علی بن حسوله علی ان یکون فی یده لا یخرج من القبة والمسجد و ذلك فی شهر رمضان سنة احدى و عشرين و اربع مائة»
 رابن ابوعلی بن حسوله که ثعالبی در تنمة الیتیمه و باخزری در دمه القصر شرح حالش را بقلم آورده و هر دو باوی معاصر بوده اند. وزیری دانشمند و شیعی بوده، مدت ها دیوان رسایل مجدالدوله دیلمی را در عهده داشته، و در سال ۴۲۰ هجری که سلطان محمود غزنوی برری مستولی گشته او را گرامی داشته و باخود به غزنین برده و دبیری فرموده، و در زمان سلطنت سلطان مسعود بار دیگر دیوان رسایلری به وی واگذار شده، و عمری درازیافته است.

صفدی در کتاب الوافی بالوفیات سال فوتش را ۴۵۰ هجری ضبط کرده و معاصرانش کنیه و

لقب و نام و نسب او را: ابوالعلاء صفی الحضرتین محمد بن علی بن حسول نوشته اند. ۱

در صفحه آخر این قرآن بیتی به لهجه رازی نوشته شده و - مصراع اولش را که توانسته ام.

بخوانم اینست: «ای هرک ببرده این کراسه»

۱ - نقل به اختصار از تاریخ بیهق (ص ۱۱۱) و حواشی راحة الصدور (ص ۴۸۰ - ۴۸۲) و

کتاب النقص (ص ۲۱۲ - ۲۱۳) .

مكتبة
موسم

وَقَفْتُ مُوَيْدَ وَيَسِيلَ خَلِيدٍ وَقَفَّةَ وَيَسِيلَةَ
كَائِنَةَ أَبَوَيْكَ الْبَرَكَاتِ عَالِمِ شَهَدِ الْأَمَامِ
أَيُّ الْعَيْنِ عَلَيْنِ مُوَيْدٍ (لَوْ ضَاعَ عَلَيْهِ) الْبَيْتُ
أَتَبَا لِمُضَاتِ (لَقَدْ عَزَّ وَجَلَّ وَطَلَبًا لِنَوَابِهِ
وَسَيِّئًا إِنْ عَالِمِي يَنْصَرِفُ لِي عَالِي أَنْ
يَكُونَ فِي يَدِهِ لَا يَنْفُذُ مِنْ أَعْيُنِهِ وَأَعْيُنِهِ
وَذَلِكَ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ أَحَدُ عَشَرَ وَارْبَعًا

الجزء الثامن من التلخيص

أو هو كسر داء كرايه
أو هو كسر داء كرايه
أو هو كسر داء كرايه
أو هو كسر داء كرايه

جزر و مد سیاست و اقتصاد

در امپراطوری صفویه

-۱۳-

کیفیت طغیان میرویس که در واقع بعلت قضیه خواستن به اکراه دختر برادرش بود و او ابا می کرد ، با کیفیت طغیان نعمان بن منذر در برابر خسرو پرویز بر سر دخترک زیبایش «حدیقه» یکسان بنظر میرسد . عجیب اینست که لشکریان خسرو که در تعقیب دخترک و نعمان به داخله عربستان رفتند در ذوقار شکست خوردند و در باب همان روز بود که گویا حضرت رسول فرموده بود «الیوم انتصفت العرب من العجم» ، و در این روز گارهم «خسروخان برادرزاده گرگین خان (گرچی) با ۱۶ هزار قزلباش و دو بیست هزار تومان زرمسکوک و ۶۰ هزار تومان اخراجات لشکر گرجستان عازم قندهار شد ، اما میرویس تمام مزارع راههارا بسوخت و گردنه و گذارهارا گرفت . خسروخان با تائی و عشرت کنان تا پائین به قندهار رسید ، راهها سوخته ، آذوقه و علوفه نایاب از ترس زمستان به جنگ پرداختند و شکست خوردند و دیگر تا هفت سال سپاه قزلباش نتوانست میرویس را منکوب کند» ۲۰

۱- رجوع شود به مقاله نگارنده تحت عنوان جای پای زن در شکست قادیسیه ، مجله نیما فروردین ۱۳۳۶ و خاتون هفت قلعه ، ص ۱۶۸-۱۸۶ و مقدمه ای بر رهبری دکتر صاحب الزمانی ، ص ۲۷۸ تا ۲۸۹

عجیب اینست که میرویس هم ، مثل نعمان بن منذر برای دادخواهی به پایتخت آمد ، ولی کسی به عرایض او اعتنا نکرد . مرعشی می نویسد ، «میرویس بتوسط محمود آقا خواجه سرا ناظر کارخانجات شاه سلطان حسین - بلکه دخیل کل امور مالی و مملکی پادشاهی در آن زمان - با پیشکش نمودن چند تخته شال کشمیر و نفایس اقمشه بلاد هندوستان و نقد و غیره در خدمت پادشاه و امراء خود را بی تقصیر و نوشتجات گرگین خان را معلل به غرض و انموده لکن معلوم او شد که مستدعیات او پذیران خواهد گردید ، ناچار به قصد زیارت بیت الله الحرام از راه شیراز و دریا به بحرین و قطیف و احسا متوجه گردید » (مجمع التواریخ ص ۴)

۲- منتظم ناصری ج ۲ ص ۲۴۹ ، عجیب اینست که گوئی سپاهیان خسروخان به هروسی میرفتند ، نه جنگ ، زیرا بعد از شکست او در ۱۱۲۶ ه . پسر میرویس تمام اموال او را ضبط کرد و آنطور که نوشته اند «محمود بعد از وقوع این فتح اموال و اسباب و خزاین خسرو میرزا را که عقل در تدارک آن قاصر بود و جمیع اسباب آن از میخ اسبان طویله و چادر و سایبان های اطلس زرنگار و سطل طلا [ئی بود] و . . و گوی های مرصع در دم اسبان قرار داده بود با تمامی اساسه و کوبه سپهسالاری تصرف نموده و قدری از آن اموال را بر غازیان افغان تسلیم نمودند» .
(عالم آرای نادری ص ۴۲)

میرویس پسری دلیر و روان شناس وزیرك و تندخو بنام محمود داشت که پس از پدر، زمام حکومت قندهار را بدست گرفت. این مرد، مثل بسیاری از مردان مقتدر روزگار عقیده داشت که يك نیروی غیبی او را تأیید میکند و به همین سبب تقویت روحی او به حداعلای خود رسیده بود و مراد و پیر او موسوم به میانجیو (یا میانجی) او را وعده داده بود که برعالم مسلط خواهد شد. درین باره توضیحاً باید گفته شود: «از جمله افاغنه کوهستان کابل و ملاحای آنجا، شخصی را که از روی تعظیم و تکریم به «میانجی» مشهور و معروف بود که در صحبت بعضی از مرئوسین و فقرای توران تحصیل بعضی از اشغال و اوراد بر طریقه فقرای نموده بود و پاس انفاس و حبس نفس را ورزیده بود چنانکه در اواخر به همین نام مشهور شد، و نام اصلی او معلوم نبود در آن اوقات به محمود برخورد کرده او را معتقد خود ساخت... و محمود رافق الجمله صفائی در باطن و کشف بعضی از منیبات آتیه او را به هم می رسید،... و افاغنه نیز نسبت به او اعتقاد پیری و مریدی بهم رسانیده، در حلقه ارادت و مریدی او درآمدند.»^۱

۱- مجمع التواریخ ص ۲۵. گفتیم از عجایب است که بسیاری از دیکتاتورها و قهرمانان خونریز تاریخ پیر و مرادی بوده اند، من باب نمونه از چندتا اسم می بریم: چنگیز خان مغول مرید «بت تنگری» بود که دعوی میکرد که بر مافی الضمیر صغیر و کبیر و برنا و پیر با اطلاع بوده است، و عوام مغول را اعتقاد چنان بود که او بر اسب جنگی نشسته بر آسمان می رود، گویند از سرما متضرر نگشتی، بلکه برهنه تن و گرسنه شکم در میان برف و یخ نشستی... و هر چه او گفتی چنگیز خان از او عدول نکردی... روزی به مجلس چنگیز خان که تا آن زمان موسوم به تموچین بود در آمده و گفت: خدای تعالی شب مرا گفت روی زمین به تموچین و فرزندان و خویشان او دادم، اکنون من ترا چنگیز نام نهادم» (حبیب السیر ج ۳ ص ۲۱ و جهانگشای جوینی ص ۲۸ و روضة الصفا ج ۳ ص ۵) و معنی چنگیز گویا شکست ناپذیر است. البته می دانید که بدستور همین خان و الاشان بود که مغول به نیشابور آمد و حتی بر سنگ و گربه هم رحم نکردند و بر خرابه های شهر جوکاشتند و به روایت دیگر آمدند و کشتند و سوختند و رفتند.

طغرل ترکمان بی امان وقتی به قصد بغداد از همدان می گذشت «از اولیاء سه پیر بودند: باباطاهر، باباجعفر، و شیخ حمضا، کوهکی است بر در همدان، آنرا خضر خوانند. بر آنجا ایستاده بودند. نظر سلطان بر ایشان آمد، کوکبه لشکر بداشت، و پیاده شد و با وزیر ابونصر الکندری پیش ایشان آمد و دست هاشان ببوسید، باباطاهر، پاره ای شیفته گونه بودی، او را گفت: ای ترك، با خلق خدا چه خواهی کرد؟ سلطان گفت: آنچه تو فرمائی. بابا گفت: آن کن که خدای فرماید. آیه: ان الله یأمر بالعدل والاحسان. سلطان بگریست و گفت چنین کنم. بابا دستش بستد و گفت از من پذیرفتی؟ سلطان گفت: آری. بابا سرابریقی شکسته که سالها از آن وضو کرده بود در آنکشت داشت، بیرون کرد و در آنکشت سلطان کرد و گفت: مملکت عالم چنین در دست تو کردم، بر عدل باش (راحة الصدور ص ۹۸). و شاید همین تأیید روحی باشد که طغرل را و لشکریان را در فتح بغداد و قتل بساسیری و قتل برادرش ابراهیم ینال پیروز گردانید و مؤسس سلسله ای شد که از مروتادریای مدیترانه ادامه داشت.

از قدیم تر هم بگوئیم. گویا ویشناسپ، پادشاهی که خاندانش مسلط بر اوضاع هخامنشی شد و شاید پسرش همان داریوش باشد که پادشاه معروف هخامنشی است، آری، این ویشناسپ فریفته سخنان زرتشت شد. و این زرتشت کسی بود که «خود را از اجتماع بیرون کشید و در تنهائی در کوهستان زندگی میکرد و خوراکش پنیر و میوه های زمینی بود.» (ویل دورانت، مشرق گاهواره تمدن ص ۵۳۷).
بقیه حاشیه در صفحه بعد

در چنین احوالی که در مشرق ایران ، اوضاع آبستن حوادث سهمگین بود ، در سایر نواحی نیز آشوبها و آشفتهگیهای پی در پی ظاهر می شد چنانکه مدت ها قبل پرتغالی ها

بقیه حاشیه قبل

و اسکندر مقدونی که تنها در يك جا ، یعنی در سغد ۱۲۰ هزار نفر را از دم شمشیر گذراند (ایران باستان ص ۱۹۴) و وقتی تب را بعد از کشتن شش هزار تن تسخیر کرد ، سی هزار نفر اسیر گرفت و این عده را به مزایده گذاشته برده وار بفروخت و چهارصد و چهل تالان (هر تالان ۲۷ کیلو نقره) غنیمت برد (ایران باستان ص ۱۲۳۳) ، آری همین اسکندر هم کسی بود که تعلیمات ارسطو معلم اول راهنمای او بود ، ارسطوئی که حضرت رسول در باب او گفته است ، او پیغمبر بود او را ضایع کردند ، انه نبی ضیعوه (آثار العجم ص ۳۷) و علاوه بر آن از نفس پیری مثل دیوژن الهام گرفته بود . در ملاقاتی که با دیوژن (دیوجانس حکیم) کرده بود و دیوژن در آن لحظه در آفتاب گرم می شد ، به دیوژن گفت چیزی از من بخواه ، و حکیم گفت : سایه ات را از سرم کم کن ! و اسکندر گفت : اگر اسکندر نبودم ، میخواستم که دیوژن باشم و این دیوژن هم آدمی بود که در کلیه فصول پابرهنگه راه میرفت و در رواق معابد می خوابید ، لباس او يك ردا بود و مأوای او پیپی (خمره ای) که در آن استراحت میکرد ، جزین از اندوخته ها چیزی نداشت ، نوشته اند که يك کاسه چوبین برای آشامیدن آب داشت ، روزی دید که طفلی دو دستش را پر از آب کرده آشامید ، هم در زمان کاسه خود را بر زمین زده و گفت این هم زیادی است (ایران باستان ص ۱۲۲۶) .

یعقوب لیث هم به عثمان بن عفان سیستانی (نه عثمان معروف خلیفه) ارادت داشت و حتی از یاران پیغمبر هم او را برتر می دانست چنانکه «وقتی به سمع او رسانیدند که ابویوسف یعقوب ابن سفیان در [حق] عثمان بن عفان طعن می کند ... یعقوب لیث فرمود که ابویوسف را حاضر آوردند تا سیاست کند ، وزیر گفت : ایها الامیر ، او در عثمان عفان سجری که شیخ شماست طعن نمی کند ، بلکه در عثمان بن عفان صحابی سخن میکند ! یعقوب گفت : او را رها کنید که ما را با صحابه کاری نیست» (مجالس المؤمنین ص ۲۹۶) و این همان یعقوبی است که در جنگ بست با کابل - شاه قتل عام کرد و سرهای کشتگان را با کشتی از طریق هیرمند به سیستان فرستاد و «دویست و چند کشتی بار بود ، که بار آن ها سر کشتگان دشمن بود (یعقوب لیث ص ۱۱۲) و باز همان یعقوب بود که عبدالله بن محمد و برادرش را پس از دستگیری به نیشابور آورد و در محله شادرباخ «ایشان را اندر دیوار بدوخت به میخ های آهنین» (زین الاخبار ص ۱۴)

از جدیدتر هم یادی باید کرد : امیر محمد مظفر دریم از مریدان سید شمس الدین علی بمی شد و از او خواست تا يك تار موی حضرت رسول را که درین خاندان بود به او دهد و «مرتضی اعظم [سید شمس العله والدین علی بمی] سر بدان فرو نمی آورد.

گفته ای يك سر مویم به جهانی ندم يك سر موی ترا هر دو جهان نیمه بهاست در این التماس مدتها گذشت ، درین ولا ، مرتضی اعظم مذکور ، حضرت رسالت را بخواب دید که بلفظ گهربار درر نثار فرمود که : موی مرا به محمد بن مظفر ده ، روز دیگر حقه آثار را بیاورد . امیر مبارزالدین به غایت امیدوار گشت ... بعد از آن به الحاج ومبالغه ، نفایس اموال و عمار به مرتضی اعظم سید عرض کرد ، واو به هیچ التفات نفرمود ، رحمة الله علیهما ، تا به عاقبت حصه ای (ظاهراً قصبه ای و مقصود بیدران است) معتبر وقف اولاد مرتضی مذکور کرد ، و این زمان آن آثار (یعنی موی حضرت رسول) در دارالسیاده کرمان نهاده است . (تاریخ آل مظفر ، تصحیح عبدالحسین نوائی ص ۳۶)

تجارت جنوب را در دست آوین قرار داده نه تنها کمکی به اقتصاد و بودجه کشور نمیکردند . بلکه مبالغی هم به عنوان نازشست و « حق البوق » از دولت ایران دریافت میکردند . مرعشی می نویسد :

« فرنگان پرتگیش (پرتغالی) راهزنی طریق بنادر فارس می نمودند و مانع آمدن تجار بودند ، بعد از آن بتوسط فرنگان انگلیس و غیره دوستی بهم رسیده و مقرر شد که در بندرکنگ

بقیه حاشیه قیل

و این همان امیر محمد مظفر است که درباره اش مولانا لطف الله پسر صدرالدین عراقی که در سفر و حضر ملازم رکاب جناب مبارزی بود گفته بود که « من به کرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از ارباب جرایم را به پیش مبارزی آوردند و او ترك قرائت قرآن میداده ایشان را بدست خود کشت ، هماندم باز آمده به تلاوت مشغول شد ، از عمادالدین سلطان محمود منقول است که گفت : آقام شاه شجاع روی از مبارزالدین سؤال کرد که شما بدست خود هزار آدمی کشته باشید ؟ گفت : نه ، ولیکن ظن من آنست که عدد آن جماعت به هشتصد رسیده باشد ! (روضة الصفا ج ۴ فصل آل مظفر) .

آقا محمد خان قاجار وقتی کرمان را محاصره کرد ، سردار سپاهش علی خان سرده طایفه قراچورلو به واسطه ارادتی که به محمدتقی مظفرعلیشاه داشت ، این مظفرعلیشاه را در پناه گرفت (تاریخ کرمان ص ۲۶۱) و وقتی علیمیرادخان زند با دراویش اصفهان در افتاد ، نورعلی شاه و حسینعلی شاه را گرفته دست بسته بخانه داروغه بردند و سپس به راه کاشان آنان را بیرون فرستادند و چون به تهران رسیدند آقا محمدخان آنها را مورد اکرام و انعام قرار داد (مکارم - الآثار ص ۴۴۷) و این همان آقا محمدخانی است که بروایتی ۷/۵ من چشم از مردم کرمان را به انتقام خون مشتاقعلی شاه صوفی در آورد و مردم می گفتند او شمشیر قهر خداوندی است که از نیام انتقام بیرون آمده است . اما صاحب روضة الصفا باور داشت که « حضرت آقا محمدخان در کمال صحت نیت و پاکی طویت بود . در فرایض و نوافل مبالغه داشت و پیوسته در خلاء و ملاء طالب مقام شهادت بود و درین مملکت ستانی تأیید خداوندی داشت ، چه که در ایام توقف شیراز در نهایت یأس و حرمان می زیست و هیچ روی امید حیات و گمان نجات نداشت ، و خود فرموده بود که روزی مردی در لباس علماء بر من نظری کرد که پس از آن نظر ، خود را پادشاه دیدم و روز بروز در قوت و صفای قلب من افزود ، لهذا در نزد مشایخ عهد و ارباب حقایق اظهار ارادت فرمودی و تمنای اذکار و اوراد نمودی (روضة الصفا ج ۹ ص ۲۸۱) .

شاید باور نکنید که جناب هیتلر قهرمان آشویتز هم تا سن ۱۱ سالگی که در دبستان صومعه بندیکتین شهر لامباخ اتریش درس می خواند جزو پسران سرودخوان صومعه شد و به گفته خودش « آرزو داشت که روزی کشیش شود و فرمان مقدس کشیشی را دریافت کند » و بهر حال تأثیر معلم تاریخ او در کودکی ، آنقدر بوده است که خود هیتلر در کتاب « نبرد من » در باره معلمش « لئوپولد یوچ » گوید : « شاید این موضوع که بخت و اقبال این را معلم نصیب من کرد در تمام حیات بعدی من تأثیر قاطع داشت ، او بود که مرا به مطالعه تاریخ علاقه مند ساخت . سی و پنج سال بعد ، وقتی هیتلر با فتح و فیروزی به سرزمین آباء و اجدادی خود - اتریش - بازگشت ، این معلم محبوب را پیدا کرد و او را مورد احترام فراوان قرار داد . هیتلر می گفت : نمیتوانید تصور کنید که باین پیرمرد چقدر مدیونم . (سه چهره ویک جنگ ، ترجمه کاوه دهگان ص ۴۶)

و کیلی از جانب پادشاه پرتگال که آن وکیل را فیتور (Vedor) گویند ساکن شده هر ساله هزار تومان برای سرکار پادشاه آنها و صد تومان برای وکیل سالیانه مقرر نمودند که آنرا سال به سال باز یافت نموده دست از راهزنی و قطع طریق بردارند.^۱

شاه سلطان حسین، پادشاهی که در تمام مدت عمر خود لباس سرخ نپوشید^۲ «در خیر و شر مطلق غور نمی فرمود، و هر یک از متناقضان آنچه در مطالب متناقضه خود بمرض پادشاه می- رسانیدند در جواب همه بغیر از کلمه «بخشی دور» که به زبان ترکی به معنی «بسیار خوب» است چیزی نمی فرمود چنانکه یکی از ظرفاء در آن وقت این بیت گفته بود:

آن ز دانش تهی ز غفلت پر شاه سلطان حسین بخشی دور ...

... هر یک از عمال ولایات چون از حضور اعلی سرافراز به خدمتی و حکومتی می شدند مبلغها بطریق نذرانه و رشوه از آن شخص به عنوان تقبل میگرفتند و شخص دیگری که وجه رشوه را از یاد می نمود با وجود حصول فرمان و خلعت و راهی شدن، باز او را از بین راه بر- گردانیده تشریف و فرمان را مسترد نموده کار را به شخصی که وجه زیاده داده بود تفویض نموده ... چنانچه شخصی که از حکومت کاشان معزول شده او را از بین راه برگردانیدند این بیت گفته بود:

معزول شدم بنده به کاشان نرسیده گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده...^۳

حملات افغانها به کرمان و قتل غارت نواحی شرقی، پای تخت را به فکر چاره جوئی افکند. فتحعلیخان داعستانی وزیر اعظم ... «مصلحت چنان دید که از بلاد آذربایجان سپاه تازه- زور طلب باید نمود ... امرای دیگر چون راحت طلب و آرام جو بودند، این رای را نه از روی مصلحت اندیشی و صلاح دولت، بلکه از روی هوای نفسانی و آرام طلبی مستحسن شمردند، و شاه سلطان حسین خود مردی سلیم النفس و راحت دوست و از تدابیر امور سلطنت و پادشاهی بی خبر

۱- مجمع التواریخ ص ۴۱ ۲- منتظم ناصری ج ۲ ص ۲۴۰ ۳- مجمع التواریخ ص ۴۸ و ۴۹
بقیه حاشیه قبل

با این حساب اگر مناسبات سولون را با کرزوس و تیمور و فرزندان را با صوفی هائی مثل شاه نعمت الله در نظر بگیریم، باید کم کم بگردیم و ببینیم پیر و مراد آتیلان و نرون و هانیبال و آشور بانیپال چه کسانی بوده اند؟ ضمناً این مطلب را هم اشاره کنیم که اینها پیر و مرادی داشتند و این کارها کردند. ببینید اگر پیری نداشتند چه میکردند؟ به ادیب السلطنه سمعی مرحوم گفتند: شنیده ایم برنج هوش را زیاد میکند، اما چرا مردم فلان ولایت که این همه برنج می- خورند، اینقدر ...؟؟ مرحوم ادیب السلطنه گفته بود: ببینید اگر برنج نمی خوردند چه ... بودند؟! گفته اند که مرحوم ذوالریاستین وقتی خواست در کرمان مردی دائم الخمر و بدنام را دستگیری کند و جزء صوفیه در آورد. مریدان اکراه داشتند ولی شیخ او را بالاخره پذیرفت. همان شب خبر آوردند که فلانی در چهارسوق مست کرده و چند تن را زخم زده و فحش بسیار داده، مریدان به آقا گفتند: ما میدانستیم که چنین خواهد شد و به همین جهت اکراه داشتیم، مرحوم ذوالریاستین دور کعت نماز شکر گزارده و گفته بود: خدا را شکر که فلانی درویش شد، اگر درویش نشده بود، در این شب بدمستی لا اقل چند تن را لت و پار کرده و به قتل رسانده بود!

«بی بهره بود، به مصلحت همگی امر را متوجه قزوین شد و در آنجا رحل اقامت انداخت»^۱، در همین روزها عمانی‌ها به سواحل خلیج حمله برده، قبل از همدچین بحرین را تصرف کردند. لطفعلیخان عموی فتحعلیخان صدراعظم که بر فارس حکومت داشت، خواست با پرتغالی‌ها همدست شده عمانی‌ها را براند. پرتغالی‌ها همکاری را بشرطی قبول می‌کردند که لطفعلیخان پنجاه هزار تومان به آنها بدهد، لطفعلیخان تاهشت هزار تومان حاضر شد که بدهد ولی پرتغالی‌ها نپذیرفتند و همکاری نکردند. لطفعلیخان ناچار به جنگ آنان رفت. اما باید مقایسه کرد سپاهیان شاه اسماعیل را که چون به‌مرور رفتند شیبک‌خان را کشتند و صوفیان به فرمان او جسدش را خوردند و شاه‌پوست سرش را پرکاه کرده و در استخوان سرش شراب خورد^۲ با آن سپاهیان که تبدیل به نورچشمان آسایش طلبی شدند که وقتی برای تسخیر بحرین می‌رفتند به قول مرعشی «برای بازگرفتن بحرین از عمانی‌ها، لطفعلیخان سپاهی مرکب از هفت هشت هزار سوار و پیاده بر کشتی‌ها فرستاد. اما چون در آن وقت آرام و راحت در ملک ایران به مرتبه کمال رسیده بود و از تدابیر جنگ و محنت کشی آن شغل شگرف مطلق بی‌خبر بودند... لشکریان چون اول بار بر کشتی سوار شدند لهذا سرایشان مانند فلک دوار به دور آمده قی و غیثان روی می‌داد... چون بحوالی بحرین رسیدند... و لشکر انداختند... بی تأمل بدون اینکه ملاحظه خیر و شر امور خود نمایند همگی دفعتاً فرود آمدند و برای محافظت آن طرادات و غله و آذوقه و آب شیرین و سرب و باروت کسی را نگذاشتند. این خبر چون به جهازات عمانی رسید هماندم لشکر کشیده بر طرادات آمدند و... همگی اسباب و اموال با کشتی‌ها به تصرف خود درآوردند....

چون در کنار دریا آب شیرین نبود... و یراق جنگ نیز با خود نداشتند و اگر بود چیز قلیلی بود، و از ده کس يك کس یراق داشت، از غلبه تشنگی و بی سرانجامی به ستوه آمده و عاجز شده فریاد الامان برآوردند، و فرقه عمانی تمام آن فوج را به هیئت کله بز و کوسفند اسیر نموده همگی را به قتل رسانیدند»^۳.

اندکی نگذشت که خبر رسید که «محمود افغان بالشکر موفور به ممالک کرمان رسید و غارت و خرابی بسیار کرد»^۴ در کرمان، «رستم محمدخان باموازی چهار پنجهزار از جوانان خنجر گذار بیرون آمده با افغانه جنگید... رستم محمدخان مکرر عرایض در باب ورود افغان به خدمت پادشاه جم‌جاه ملایک سپاه به اصفهان قلمی نمود که بقدر چهار پنجهزار نفر امداد روانه نمایند، سودی نداد»^۵.

بعد از مدتی، لطفعلیخان عموی فتحعلیخان را به دفع افغانه به کرمان فرستادند و او توانست افغان را شکست بدهد و اخراج کند. اما خدمات او را و ارونه جلوه دادند و حتی گفتند که خود و پسر برادرش که اعتماد الدوله بود خیال‌طغیان دارد. شاه نیز بهانه‌ای بدست آورد بدین معنی که:

«لطفعلیخان پس از فتح کرمان برای سپاه علوفه و ذخیره طلب نمود... تأخیر کردند و گفتند غنایمی که از امیر محمود گرفته به عوض سیورسات و علوفه میشود و براتلاف کنج پرداختن و خزینه شاه را خالی ساختن خلاف رویه حزم است، با این کیفیت و حال لطفعلیخان حالی از

۱- مجمع‌التواریخ ص ۳۱ ۲- زندگانی شاه عباس اول ص ۱۸۵. ۳- مجمع-
التواریخ ص ۴۰. ۴- تاریخ احوال حزین ص ۵۲. ۵- عالم‌آرای نادری ص ۴۸ و ۴۹.

کرمان تا به شیراز نقد و جنس رجال دولت را به سپاهیان حواله کرده و هرچه شتر و حیوانات داشتند گرفته بر عظمای لشکر که به آنها خلاف و عداوت میورزیدند بخشید و قسمت کرد و عداوتشان زیاده شد و نزد شاه ازو شکایت کردند که ولایت را خراب کنان به شیراز رفته است « ۱ » .

باز گشت لطفعلی خان به شیراز و سپاه آرائی او ، پای تخت را دچار توهماتی نمود ، علاوه بر آن رفتار او در شیراز موجب نگرانی و عدم رضایت نیز شده بود و سعایت اطرافیان شاه سلطان حسین در باب فتحعلی خان اعتمادالدوله و هم چنین لطفعلی خان عمویش که فرمانده سپاه بود موجب شد تا شاه دستور قلع و قمع این خانواده را داد ، و چنانکه نوشته اند :

« لطفعلی خان بعد از ورود به شیراز ، جمعیتی از قشون را به علت سرما در خانه اهالی منزل داد ، قشون عمده ایران درین زمستان هزار و صد و سی و سه هجری در شیراز بود و مدتها بود که اردوئی باین عظمت دیده نشده . . . این قشون که بسیاری از آنها در جنگ کرمان حاضر و رشادتی کرده بودند مهابی جنگ و تدارک برای دفع افغان بود ، اما این سردار رشید مغلولاً به دستور شاه سلطان حسین فرستاده به طهران و آن قشون آراسته متفرق شد « ۲ » ، کیفیت دستگیری این سردار را مرعشی چنین نوشته است :

« چند نفر مأمور فرستادند که بین راه لطفعلی خان را بگیرند ، در قریه ایزدخواست که چهار منزلی اصفهان است به لطفعلی خان رسیدند ، حسب الامر دست او را بسته و سراورا شکسته و دوشاخه نموده ، به اصفهان رسانیده و طبق خواهش امرا او را ملبس به لباس نسوان نموده بر کاوی واژگون سوار کرده دم گاو را به دست او داده بودند و لوطیان شهر استقبال او کرده و چند سگی را به هیئت قتل اسب پیش پیش اومی کشیدند و از اطراف و جوانب تف و لعنت و اهانت بی نهایت نموده او را حبس نمودند « ۳ » . و سرنوشت این سردار با مختصری تفاوت شباهت به سرنوشت فرخزاد سرداد خراسان داشت که چون از خراسان بیای تخت آمد به سعایت سیاوش رازی به قتل رسید و در میدان برابر کاخ جسدش بخاک افکنده شد .

با این حساب تکلیف فتحعلی خان برادرزاده او نیز که اعتمادالدوله بود معلوم بنظر میرسید . امراء و اطرافیان « او را متهم به خروج و بغی نمودند و خاقان سعید حکم قید نمودن او را به ایشان نمود ، چنانکه مسموع گردید که جناب ملاباشی منصب فضیلت را به جلادی تبدیل نموده به روایتی بدست خود و به روایتی بدست پسر خود به نوك خنجر چشم فتحعلی خان را بعد از قید نمودن از حدقه بر آورد ، و اموال او قدری ضبط به سرکار پادشاهی و تتمه به فجوای هباء منثوراً بدست هر که او فتاد متصرف شد و وزارت اعظم به محمدقلی خان شاملو تعلق گرفت « ۴ » .

در همین احوال مجدداً « محمود از راه سیستان و بیابان ناکاه بی خبر خود را به حوالی بم و رماشیر و خبیص رسانیده بلا تأخیر وارد شهر کرمان گردید ... کرمان حصار و قلعه ای نداشت و حاکمی نیز نبود ، کدخدایان و اعزة شهر با کلاتر و داروغه ناچار شده به استقبال محمود مبادرت نمودند « ۵ » .

نا تمام

۱ - منتظم ناصری ج ۲ ص ۲۵۲ . ۲ - مرآت البلدان ج ۱ ص ۵۱۴ .
 ۳ - مجمع التواریخ ص ۵۰ . ۴ - مجمع التواریخ مرعشی ص ۵۰ . ۵ - مجمع التواریخ ص ۵۳ .

دکتر احمد مهدوی دامغانی

مأخذ ابیات عربی مرزبان نامه

و اذا كانت النفوس كبارا تعبت في مرادها الاجسام (ص ۱۸۸)
ترجمه - چون جانها بزرگ باشد تنها در (بدست آوردن) خواسته‌ی جان رنج میکشند .
بیت مشهور (متنبی) است در مدح سیف الدوله در قصیده‌ای بمطلع ،

این ازمعت ایّ هذا الهمام نحن بنت الربی و انت الغمام

ان شرط الموسر فی مجلس قیل له یرحمک الله
او عطس المفلس فی مجمع سبّوا و قالوا فیه ما ساء

فمضطرط الموسر عرینه و معطس المفلس مفساه (ص ۱۹۰)
ترجمه - اگر توانگر در مجلسی تیزی رها کند بدو گفته خواهد شد: «عافیت باشد» و چون
بینوا در مجمعی عطسه کند دشنام دهند و آنچه که او را بدآید بدو گویند . پس نشیمنگاه توانگر
بینی اوست و بینی بینوا نشیمنگاهش . (چون در تشمیت عا طس بفارسی غالباً «عافیت باشد» گویند
لذا (یرحمک الله) بدان ترجمه شد) .

این سه بیت با اختلافی اندک در محاضرات راغب بدون انتساب است. (ص ۲۴۲/۱)

تبنی بأنقاض دور الناس مجتهدا دارا ستنقض یوما بعد ایام (۱۹۱)
ترجمه - با ویرانه‌ی خانه‌های مردم بکوشش فراوان خانه میسازد که (آن خانه) روزی
پس از روزها (ی دیگر) ویران خواهد گشت .

محمد بن عبد الملك همدانی در (تکمله تاریخ طبری ج ۱ ص ۱۷) و ابن جوزی
در (منتظم ج ۶ ص ۳۱۰) و ابن کثیر در (البدایة والنهایه ج ۱۱ ص ۱۹۰) ضمن ترجمه
احوال « ابن مقله » وزیر و خطاط مشهور (۲۲۲-۳۲۸) گویند که چون ابن مقله
در صدد ساختن خانه خود در محله « زاهر » برآمد از ستاره شناسان خواست که

ساعتی سعد برای آغاز ساختمان برگزینند و بتعیین آنان پایه‌های بنا را در ساعتی معین میان مغرب و عشاء بر آورده یکی از ستاره شناسان بدو چنین نوشت :

قل لابن مقلة مهلا لا تكن عجلا و اصبر فانك في أضغاث أحلام

تبنی با نقاض دورالناس مجتهدا دارا ستنقض أيضا بعد ایام

مازلت تختار سعد المشتري لها فلم توق به من نحس بهرام

ان القران وبطلیموس ما اجتماعا فی حال نقض ولا فی حال ابرام

و بیت مانحن فیه در (ابن کثیر) بصورت زیر است :

تبنی باحجر دور الناس مجتهدا دارا ستهدم قنصا بعد ایام .

لهم فی تضاعیف الرجاء مخاوف ولی فی تصاریف الزمان مواعد (۱۹۲)

ترجمه - برای آنان در میانه امید (یا در شدت امیدواری) بیم‌هایی است و مرا در گردشهای روزگار نویدهایی . ایضا از قصیده سابق الذکر (طفرائی) است .

کملتمس اطفاء نار بنافخ (ص ۱۹۲)

ترجمه - چون (کسیکه) جویای خاموش کردن آتش با دمنده است .

مصراع اخیر بیتی است از (ابراهیم بن عباس صولی) در کله و هجودوست سابقش (محمد بن

عبدالله زیات) وزیر و شاعر و نویسنده مشهور و بیت در مقطوعه ایست که تمام آن چنینست :

أخ كنت آوى منه عند اذكاره الى ظل آباء من العز باذخ

سعت نوب الايام بينى و بينه فاقلعن منا عن ظلوم و صارخ

وانى و اعدادى لدهرى محمدا کملتمس اطفاء نار بنافخ

(دیوان ص ۱۵۷ / مجموعه المعانی ۱۵۱ تشبیهات ابن ابی عون ۳۲۲)

ولما رأيت الحرب قد جدّ جدّها لبست مع البردین ثوب المحارب (ص ۱۹۹)

ترجمه - همینکه دیدم کارزار سخت شد و بنهایت شدت رسید با دو جامه‌ای که داشتم (با جوانی و شجاعتی که داشتم) جامه (مرد جنگجو = زره) را پوشیدم . (در ضبط مفردات و ترکیبات بیت و معنای آن اختلاف فراوان است ولی در اینک (مع البردین) صحیح و (من البردین) غلطست

اتفاقست .) بیت مشهور (قیس بن الخطیم اوسی) شاعر فحل مدنی است که اندکی قبل از هجرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله وسلم وفات یافته و درك فیض اسلام را نکرده است (در تشریفش بحضور رسول اکرم نیز خلافت .)

باری این بیت از قصیده مجمهره و مذهبیه اوست که در نزد اهل ادب در غایت اشتهار است و بسیاری از ابیات آن در فنون مختلف ادب مستشهد به است بمطلع :

أُتَعَرَفُ رَسْمًا كَأَطْرَادِ الْمَذَاهِبِ «عمرة» وحشا غیر موقف را کب

(دیوان ۴ / مجمهره ابی زید ۳۴۶ / حماسه بحرّی ۳۴ / طبقات جمعی ۱۹۰ و بسیاری از کتب دیگر).



عسی و عسی یثمنی الزمان عنانه بتصریف دهر و الزمان عشور

فتدرك آمال و تقضى مآرب و تحدث من بعد الامور امور (۲۰۰)

ترجمه - شاید و باشد که زمانه در گردش روزگار عنان خویش بگرداند که روزگار بسیار لغزشکار است. پس به آرزوهایی رسند و نیازهایی برآورده شود و کارها و رویدادهایی از پس کارهای دیگر روی دهد .

بنده گوینده این دو بیت را نشناخته است اما این دو بیت با اختلافاتی در ضبط مفردات و تعابیر در بسیاری از کتب از جمله (زهر الادب ۲۱۲ر۲ - نشوار المحاضره تنوخی ۱۱۶ر۸ - طبقات سبکی ۲۶۹ر۱ - شذرات الذهب ۲۱ر۲ - روض الاخبار ۲۱۴ - الف ليلة وليلة ۱۸ر۴ - ابن کثیر ۲۹۳ر۱۰) آمده است .

امیر ابوالفضل میکالی ادیب مشهور در نامه‌ای که به (ثعالبی) نوشته بدین دو بیت استشهاد کرده و چنین مینگارد : و کم استعدی علی صرف الزمان و استنجد و أتلظى غیظاً و أنشد : متی و عسی

و در شرح احوال (فضل بن ربیع) وزیر هرون الرشید و دشمن خونی برامکه آورده اند که : «... و دخل (یعنی فضل بن ربیع) یوما علی یحیی بن خالد و ابنه جعفر یوقع بین یدیه فعرض علیه الفضل عشر رقاع فلم یوقع له فی واحدة منهم فجمع رقاعه و قال : ارجعن خائبات و خرج وهو یقول :

عسی و عسی یثمنی الزمان عنانه بتصریف حال و الزمان عشور

فتقضى لبانات و تشفى حسایف و يحدث من بعد الامور امور
(حسایف بمعنای دشمنی‌ها و کینه‌ها است) و شگی نیست که گوینده این
دوبیت را بر این ابیات (نهشل بن حرّی تمیمی) نظر بوده است که :

و مولی عصائی واستبدّ برأیه کما لم یطع بالبقّین قصیر
فلما تبین غبّ امری و أمره و ولّت بأعجاز الامور صدور
تمنی نیشا أن یکون أطاعنی و قد حدثت بعد الامور أمور

اعظم - کریمی (اقبالی)
شیراز

لعل خونین

دختر خسته دهقان از راه آمد و بر سر سنگی بنشست
ناله‌ای کرد و پس از آهی چند کوزه را ز دبه سرسنگ و شکست

عشق و ناکامی خود را میدید گریه می کرد برای دل خویش
کودکی بود ولی از غم عشق در دلش بود هزاران تشویش

اشک خونین که بر آن سنگ فشاند در دل سنگ فرو رفت و نشست
سالها بعد یکی از دل سنگ قطعه‌ای لعل بیاورد بدست

باز هم در طلب لعل ثمین هر طرف جست که اینجا کان است
او ندانست که این قطعه لعل اشک آن دخترک دهقان است !

سرقت جواهرات عباس میرزا نایب السلطنه

در تکمیل مطالبی که محمدحسن خان اعتماد السلطنه راجع به جواهرات مسروقه عباس میرزا نایب السلطنه نوشته است و دانشمند استاد آقای سید محمدعلی جمالزاده در شماره دهم سال بیستم مجله یغما به آن اشاره فرموده اند اینک به نقل شرح زیر از کتاب تاریخ نو تألیف جهانگیر میرزا پسر عباس میرزا که اندکی با نوشته اعتماد السلطنه متفاوت است مبادرت میشود :

« در سنه ۱۲۲۳ هجری که میان دولت روس و ایران جنگ قائم بود نایب السلطنه از دار السلطنه تبریز به عزم جهاد تشریف فرمای سفری شده بودند و در حرم خانه مبارکه دیواری شکست خورده مشغول تعمیر آن بودند . علی اکبر نام بروجردی که دزدی طرار و مردی عیار بود به عزم دستبرد با دوسه نفر از دستیاران خود در آن روزها به دار السلطنه تبریز میزیستند و به عنوان عملکی چند روز در آن دیوار کار میکردند و در این ضمن فی الجمله بلدیتهی به بیوتات حرم خانه میرسانند .

« در شبی از شبها فرصت کرده خود را به صندوق خانه مبارکه رسانیده از قضا صندوقی را باز مینمایند که کمر خنجر مرصع و بازوبند و قبای کیانی نایب السلطنه در آن صندوق بوده است همه آن اسباب را با بعضی چیزهای دیگر برداشته به در میرود . صبح آن شب حاجی علی عسکر خواجه نظر به تدبیراتی که داشت همه اهل حرم را متهم به دزدی نموده مسموع شد که نان سنگ یک چارکی را یک لقمه کرده فردا فرد به اهل حرم تکلیف می نمود که به یک دفعه آن لقمه را بلع نمایند و هر که از بلع آن عاجز می شد او را دزد نامیده به اذیت اواقدام میکرد .

« القصه علی اکبر دزد با همراهان به بروجرد رفته دیوار بالاخانه ای را شکافته اسباب مسروقه را در آنجا پنهان نمودند . پس از مدتی در بالای قسمت اموال در میان رقعا نزاع واقع شده علی اکبر به تبریز آمده به خدمت نایب السلطنه رسیده اطمینان گرفته مراتب را عرض کرد نایب السلطنه کسان به بروجرد فرستاده به حسام السلطنه محمدتقی میرزا این معنی را اظهار کرده مطالبه اموال را نمودند . حسام السلطنه اموال را از جایی که پنهان بود بیرون برده طمع در الماس های آویز بازوبند کرده الماسها را برداشته باقی را خدمت نایب السلطنه ارسال نمود . نایب السلطنه در تمام مطالبه آویزها برآمده جواب درستی نشنیدند تا آنکه مدتهای مدیدی گذشت و پادشاه مرحوم (یعنی محمد شاه) به اورنگ سلطنت قرار گرفتند و محمد تقی میرزا به دارالخلافه آمدند . پادشاه مرحوم فرموده بودند که ما را طمع در مال و دولت هیچ کس نیست ایشان نیز نباید طمع در مال ما نمایند و فرمان مبارک به عهده ابوالفتح میرزا پسر حسام السلطنه صادر شده محصل به بروجرد رفت و الماس های منصوبه را بعینها حکماً از ابوالفتح میرزا بازیافت نموده به جای خود نصب نمودند و این حکایت از جهت غرابت و عبرت نوشته اند . »

تصحیح اغلاط چاپی مقاله قبل

در ص ۵۲۶ سطر ۱۹ مخبرالدوله اشتباه و مخبر السلطنه درست است و در سطر ۲۴ و ۲۸ وزیر خارجه اشتباه و وزیر خالصه درست است .

فرهاد میرزا و سپهسالار

شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدوله صاحب کتابخانه‌ای بود بسیار مهم که پس از مرگش متفرق شد و هر کتابی که از او به دست می‌آید بمناسبت عبارت تملك یا نقل عبارات و اشعار خوب یا یادداشت تاریخی شخصی فوراً شناخته می‌شود .
اخیراً در محضر استاد محمد تقی مدرس رضوی نسخه‌ای خطی تازه نویس از دیوان حاتم طائی دیدم که فرهاد میرزا در ورق اول آن یادداشتی تاریخی و مهم نوشته است که عقیده استبداد طلبی‌اش را خوب می‌نمایاند. این یادداشت مربوط به عزل میرزا حسین خان سپهسالار اعظم است که با افکار اصلاحی و جدیدی قصد خدمت داشت.

ایرج افشار

شب سه شنبه ۱۷ رجب المرجب هجری در طهران تحریر شد در عمارت دربار اعظم در ارگ سلطانی .
دیشب از رشت خبر عزل حاجی میرزا حسین خان صدراعظم بتلغراف رسید و تلغرافچی مغشوش اعلام کرده بود و امروز گذشته از شاهزادگان عظام و خود صدراعظم بتفصیل تلغراف رسیده و اهل این شهر از ادنی و اعلی بسلامتی وجود مبارك اعلیحضرت شاهنشاهی روحنا فداء دعا گو شدند و در این دو سال با طبقات مردم طوری رفتار کرده بود که احدی از او راضی و شاکر نبود و در تخریب بنیان شریعت محمدی بطوری سعی بود که مغولها آن طور اهتمام در اوایل دولت خود نداشتند ، در شبهای مهمانی در دربار اعظم و غیرها آشکار صرف خمار و قمار بود و نماز و روزه از میان رفته لفظ آزادی بدهن عوام انداخته بود . الحمدلله باطن شریعت محمدی امداد کرد و هر که در این کار قلمی نگاشته و قدمی برداشته است مأجور و مثاب است : « یریدون لیفؤا نورالله بآفواهم والله متم نوره ولو کره المشرکون » ، مطابق شب ۲۴ شهریور ماه جلالی شب ۱۸ سنبله .

نفرین بر فقر!

شاید بعضی از خوانندگان مجله از این که بحثی تقریباً خصوصی مطرح می‌شود دلندند کنند ولی بگفته فردوسی: دل آکنده بودش همه برفشاند.

با گرفتاری های گوناگون نیازمندی اوقات که از بانک چهل هزار تومان بوام گیرم. باز گفتن شرح تشریفات و هزینه ها و دوندگی های مقدماتی از اعزام مهندسین، و برآورد بهای مورد رهن، و تعهد پرداخت اقساط، و جز این ها ملال آوراست. بالاخره پس از اجرای این تشریفات، بانک، به محضر رسمی شماره ۲ تنظیم سند را دستور داد. و محضر، از ثبت قلهک استعلام کرد. صدور جواب استعلام هفته ای بتأخیر افتاد و پس از آمدن او شد معلوم شد که جواب استعلامیه را اشتباهاً به دیگری داده اند که چون گیرنده جواب سواد نداشته انگشت بر آن نهاده (شاید هم اکنون آن بیچاره نیز گرفتار این اشتباه باشد). در نتیجه المثنی صادر کردند. وقتی جواب استعلام را به محضر بردم فرمودند ثبت قلهک باید به موجب دستور تصریح کند که این ملک بنام مالک فعلی است. . . برای پنجمین بار به اداره ثبت قلهک رفتم، رئیس فرمود که چون نام مالک در سند رسمی ثبت شده تصریح آن لزومی ندارد و در صدور جواب استعلامیه ها، از رویه ای که معمول است عدول روانیست. . . با تضرع ها و التماس ها پس از تطبیق دفاتر ذیل استعلام نامه تصریح کردند که مالک فعلی حبیب یغمائی است.

بالاخره پس از يك ماه دوندگی با مسرت بسیار از پایان کار، و با اندیشه این که از این مبلغ چندتن از وام خواهان را خوشنود خواهم ساخت برای تنظیم سند به محضر رفتم. اما، چه؟ اولیای محضر فرمودند که چون عبارت اخیر استعلام نامه به خط دست است، و مجدداً مهر نخورده پذیرفتنی نیست، (شاید بتوهم این که خط دست را خود نوشته ام) باید این تشریفات از نو آغاز شود!

با فرسودگی و ناتوانی، تکرار و تجدید دوندگی ها سخت دشوار آمد که عاجز شده بودم و خسته، مختصر وجهی که محضر مطالبه کرد پرداختم و بیرون آمدم. . .

حبیب یغمائی

لک

دفترخانه اسناد رسمی شماره ۲ - تهران

شماره سند ۵۸۵۳ - تاریخ ۱۳۷۷/۱۱/۲۹ - شماره پرونده ۵۸۵۳/۱۳۷۷ - شماره ثبت ۱۹۲

مصدور در ۲۲۱ - در ۲۲۱ - در ۲۲۱ - در ۲۲۱ - در ۲۲۱ - در ۲۲۱ - در ۲۲۱ - در ۲۲۱ - در ۲۲۱ - در ۲۲۱

شماره سند ۵۸۵۳ - تاریخ ۱۳۷۷/۱۱/۲۹ - شماره پرونده ۵۸۵۳/۱۳۷۷ - شماره ثبت ۱۹۲

مصدور در ۲۲۱ - در ۲۲۱ - در ۲۲۱ - در ۲۲۱ - در ۲۲۱ - در ۲۲۱ - در ۲۲۱ - در ۲۲۱ - در ۲۲۱ - در ۲۲۱

شماره سند ۵۸۵۳ - تاریخ ۱۳۷۷/۱۱/۲۹ - شماره پرونده ۵۸۵۳/۱۳۷۷ - شماره ثبت ۱۹۲

مصدور در ۲۲۱ - در ۲۲۱ - در ۲۲۱ - در ۲۲۱ - در ۲۲۱ - در ۲۲۱ - در ۲۲۱ - در ۲۲۱ - در ۲۲۱ - در ۲۲۱

اصول هدف های برنامه عمرانی چهارم

مستخرج از بیانات جناب هویدا نخست وزیر

در مجلس شوری (۱۳۴۶/۱۱/۱۷)

امروز حامل بشارتی بزرگ برای نمایندگان محترم مجلس و مردم ایران هستم و بانهایت افتخار برنامه چهارم عمرانی کشور را که سرآغاز يك دوران جهش اقتصادی و اجتماعی در تاریخ مملکت ما خواهد بود تقدیم مجلس مینمایم.

احساس افتخار من از این جهت است که این برنامه برای اولین بار صد درصد توسط کارشناسان ایرانی تهیه شده و حاصل بررسی ها و مطالعات و همکاری و همفکری جمع کثیری از متخصصین و شخصیت های علمی در کلیه وزارتخانه ها و دستگاهها و نمایندگان بخش خصوصی و مقامات استان ها میباشد و متکی بر تجارب بیست ساله برنامه ریزی در این کشور است و افتخار من از این لحاظ است که این برنامه تجلی خواسته ها و آرزوی کلیه طبقات مردم این کشور است و اجرای آن شالوده ایرانی آباد و پیشرو را بنا خواهد نمود.

تغییر ساختمان اقتصادی و اجتماعی:

طی برنامه سوم، کشور ما قدم های بزرگی در جهت تغییر ساختمان اقتصادی و اجتماعی خود برداشت و ضمن اینکه با اجرای قانون اصلاحات ارضی و سایر مواد منشور انقلاب سفید ایران سازمان جامعه و روابط و مناسبات فیما بین افراد و طبقات دگرگون گردید و تحولی عمیق پدیدار گشت و کشور ما توانست بر روی هم بطور متوسط شاهد رشد تولیدات ملی بهیچانی متجاوز از هشت درصد در سال باشد و مخصوصاً در سه سال اخیر که رشد اقتصاد ما به دو تا یازده درصد نیز رسید که با مقایسه با هدف اولیه برنامه سوم که ۶ درصد رشد سالانه را پیش بینی کرده بود و با مقایسه با چگونگی پیشرفت در سایر کشورهای در حال رشد موفقیت بسیار درخشانی محسوب میشود. ...

هدف های برنامه:

۱- افزایش تولید ناخالص ملی به میزان ۵۷ درصد طی دوران برنامه که مستلزم رشدی متجاوز از ۹ درصد در هر سال میباشد. بدین ترتیب با اجرای این برنامه درآمد سرانه ایران از ۱۶۷۰۰ ریال به ۲۳۳۰۰ ریال خواهد رسید.

۲- توزیع عادلانه درآمد از راه تأمین کار و گسترش خدمات اجتماعی برای کلیه افراد در اجرای این هدف نزدیک يك میلیون شغل جدید ایجاد خواهد شد. حدود ۱۴۵۰۰ تخت بیمارستانی بر تخت های موجود افزوده شده و ۲۰ مرکز مختلط درمانی و بهداشتی و ۱۴۵ مرکز بهداشتی و ۵۰۰ درمانگاه روستائی بوجود خواهد آمد و ضمناً در راه تعمیم آموزش و پرورش به همگان توفیق عظیم حاصل شده و شماره محصلین کشور ۱ میلیون افزایش خواهد یافت و متجاوز از ۴ میلیون نفر بر تعداد باسوادان موجود اضافه خواهد شد.

۳- بسط و توسعه فعالیت های آبادانی و بهسازی و نوسازی بخصوص در روستاها و سالم سازی محیط زندگی و کار مردم از هر قشر و طبقه.

۴- کاهش وابستگی بهخارج در زمینه رفع احتیاجات اساسی از راه تسریع رشد بخش کشاورزی به میزان حداقل ۵ درصد در سال بمنظور تأمین اکثر مواد غذایی مورد نیاز جمعیت ایران و تأمین مواد اولیه مورد نیاز صنایع و همچنین تهیه کالاهای صنعتی مورد مصرف عامه مردم در داخل کشور باتشدید آهنگ رشد صنایع و معادن به میزان حداقل ۱۵ درصد در سال.

۵- تنوع بخشیدن به کالاهای صادراتی کشور و گسترش بازارهای موجود و دستیابی به بازارهای جدید خارجی و افزایش سرمایه گذاریهای تولیدی در خارج کشور.

۶- بهبود خدمات اداری از طریق ایجاد تحول اساسی در نظام اداری کشور و همچنین تعمیم روشهای متمرقی مدیریت در کلیه وزارتخانه ها و سازمانهای عمومی و خصوصی و تقویت بنیه دفاعی کشور بنحویکه دولت بتواند هم آهنگ با تحولات عمیق اجتماعی و اقتصادی و ظایف سنگینی را که در شرایط کنونی در این منطقه از جهان بعهدہ دارد بدرستی ایفا نماید.

سرمایه گذاری:

برای تأمین هدفهای فوق الذکر دولت در نظر دارد که از طریق سازمان برنامه با تجهیز منافع مختلف درآمد خویش طی این برنامه جمعاً ۴۸۰ میلیارد ریال صرف هزینه های عمرانی نماید که حدود ۴۱۵ میلیارد ریال آن سرمایه گذاری ثابت خواهد بود.

علاوه بر سرمایه گذاری دولتی بخش خصوصی نیز سهم بسیار مهمی در سرمایه گذاری داخلی خواهد داشت و در واقع تشویق و راهنمایی بخش خصوصی برای جمعاً ۳۳۲ میلیارد ریال سرمایه گذاری ثابت جدید از منافع خود طی مدت برنامه یکی از ارکان برنامه چهارم را تشکیل خواهد داد و در نتیجه جمع سرمایه گذاریهای ثابت دولت - مؤسسات انتفاعی - بازرگانی و شهرداریها و بخش خصوصی به حدود ۸۱۰ میلیارد ریال بالغ خواهد شد.

از نظر ترکیب سرمایه گذاریهای مورد بحث در این برنامه تأکید خاصی بر روی سرمایه گذاری صنعتی خصوصاً صنایع اساسی و سنگین - مانند پتروشیمی - آلومینیوم و ذوب آهن شده است. بعلاوه باین مطالب اساسی توجه شده که تنها داشتن صنعت برای صنعتی شدن کافی نیست صنایع ما بایستی از نظر روش تولید کیفیت محصول و هزینه تمام شده با محصولات خارجی قابل رقابت شوند بدین لحاظ مؤسسات تولیدی باید به نحوی سازمان یابند که بتوانند در مقیاسهای بزرگ مبادرت به امر خرید مواد اولیه و توزیع بنمایند.

این بود اصول هدفهای برنامه عمرانی چهارم که بخاطر تأمین رفاه و ارتقاء سطح زندگی مردم تأمین شده است و امیدوار است با تأییدات الهی و عنایات شهرباری و پشتیبانی مجلسین و قاطبه ملت ترقیخواه ایران این برنامه با موفقیت کامل قرین گردد.

بلند پروازی:

گاهی شنیده میشود که بعضی از دوستان و مخصوصاً دوستان خارجی ما ایراد میکنند که ما در تنظیم برنامه های عمرانی خود بلند پروازی می کنیم. من میخواهم در اینجا صراحتاً بگویم که آری آنها کاملاً درست گفته اند ولی ما هم کاملاً درست و برای خود تصمیم گرفته ایم مگر جز آرمان بزرگ ملی چیز دیگری ممکن است خواسته ایران باشد. چه خواسته ای پاک تر و مقدس تر از اینست که ما نیروی خلاقه و استفاده از منابع طبیعی و مرز و بوم خود بخواهیم که برای آینده کشور جامع ترین و بهترین برنامه ها را تنظیم کنیم. اگر اینگونه دوستان خارجی ما عنوان می-

کنند که ما بلند پرواز هستیم باین علت است که میخواهند ما را با خود قیاس کنند در صورتیکه شاید توجه ندارند که در قلب فرد فرد ملت ما نیروئی وجود دارد که اکنون برای ترقی و تعالی کشورش بحرکت درآمده و میخواهد که به آرمانهای ملی خود تحقق بخشد. ترقیات چند ساله اخیر کشور ما بهترین شاهد یک چنین روحیه مقدس ملی است. نظری بکشور عزیز خود در ۲۵ سال قبل بنمائیم و سپس ایران امروز را با چشم تیزبین بنگریم. اینهمه ترقیات مادی و معنوی که در طول مدت ۲۵ سال اخیر نصیب کشور ما شده بزرگترین سند افتخار ماست. ما میخواهیم با نیروی ملت ایران و ذخائر مادی و معنوی خود برای آینده ایرانی، بهترین و جامع ترین برنامه های مرفقی را تنظیم و با علم و ایمان خود بموقع اجرا بگذاریم.



نقل از شماره آذرماه ۱۳۴۵ مجله «هلال»
پاکستان

نخست وزیر محبوب ایران آقای
امیرعباس هویدا بانسان «قائد
اعظم» که از طرف دولت پاکستان
بمعظم له داده شد

برای کتاب خوانان و کتاب جویان :

داستان فریدون از شاهنامه فردوسی

۱۲۰ صفحه - بقطع خشتی - مصور

با اهتمام آقای پور داود

ناشر - شرکت های عامل تفت ایران

تلخیص و تصحیح و انتخاب اشعار داستانی منظوم از کارهای ظریف و دشوار ادبی است ، زیرا در این فن دقیق ، ذوق و سلیقه ، و طبع سلیم ، و نیروی تشخیص ، و تبحر در شعر و ادب فارسی ، و فضائی دیگر از این گونه می باید ، و اخلاص و حسن نیت نیز . رعایت چند نکته دقیق از اهم شرایط است :

اولاً - در مجموع داستان پیوند اشعار و روابط مطالب به هیچ روی نباید گسسته شود ، بطوری که خواننده نباید متوجه شود ابیاتی از داستان حذف شده است .
ثانیاً - ابیاتی که متضمن پند و حکمت و انتباه و عبرت است بجای ماند که نتیجه اصلی و فایده کلی همان است .

ثالثاً - متون مختلفه در پیش چشم باشد و اصیل ترین و دقیق ترین آن ها انتخاب شود و اگر نسخه هایی از حیث صحت و قدمت و اعتبار همانند باشند بمدد ذوق سلیم و مطالعه و مقایسه و تمرین ، کلمات و ترکیباتی که به روش و زبان شاعر نزدیک تر می نماید انتخاب شود .

رابعاً - از اشتباهات و نادرستی ها (مخصوصاً غلط های زشت و زننده) خالی ماند ، چه کتابی که با صرف وقت و مال بسیار ، با خط دست نوشته و گراور می شود ، غیر از کتابی است که با حروف در چاپخانه ها طبع می کنند . متأسفانه در کتاب داستان فریدون که به اهتمام آقای پور داود انتشار یافته نکاتی که بدانها اشارت رفت مورد عنایت واقع نشده و اکنون به ترتیب صفحات نمونه هایی یاد می کند بانهایت اجمال و اختصار :

صفحه ۷ - در داستان جمشید :

خور و خواب و آرامتان از من است همان کوشش و کارتان از من است
در هیچ نسخه خطی و چاپی (چاپ های هند و فرانسه و شوروی و ایران ...) چنین اشتباهی
زننده و زشت نیست . معلوم است مصحح کتاب ، مقدمات علم قافیه را هم تحصیل نفرموده است .
صحیح این است ،

خور و خواب و آرامتان از من است همان کوشش و کامتان از من است

صفحه ۱۱ - «چیزی نیاراستند گفتن» غلط است و «نیاراستند» به معنی «نیارستند» نیست.

صفحه ۲۲- در داستان کیومرث که سیامک کشته می شود کیومرث ، هوشنگ پسر سیامک را بجانشینی خود بر می گزیند و هوشنگ بعد از مرگ کیومرث بیادشاهی می نشیند ولی در این کتاب ، از مرگ کیومرث سخن نیست و موضوع آشفته است .

صفحه ۲۴- در پدید آمدن آتش در زمان هوشنگ :

بر آمد به سنگ گران سنگ خرد	هم آن و هم این سنگ بشکست گردد
صحیح این بیت مطابق متون اصیل :	
بر آمد به سنگ گران سنگ خرد	هم آن و هم این سنگ بشکست خورد
در مصراع دوم «خرد» به معنی ریزه ریزه شدن است ، و بجا بود این بیت هم نقل شود :	
هر آن کس که بر سنگ آهن زدی	از او روشنائی پدید آمدی

صفحه ۲۶- در وصف وزیر طهمورث ، دو بیت آموزنده حذف شده است :

مراو را یکی پاك دستور بود	که رایش ز کردار بد دور بود
همه راه نیکی نمودی بشاه	هم از راستی خواستی پایگاه
چنان شاه پالوده گشت از بدی	که تابید از او فرۀ ایزدی

صفحه ۲۶- زمان تازمان زینش بر ساختی همی گرد گیتیش بر تافتی
«بر تافتی» با «بر ساختی» قافیه نمی شود ، و این درسی ابتدائی است از علم قافیه .
صحیح بیت این است :

زمان تازمان زینش بر ساختی	همی گرد گیتیش بر تاختی
---------------------------	------------------------

صفحه ۲۶- «بیاموزی» غلط «وبیاموزی» درست است بی مد .

صفحه ۲۶- گرانمایه جمشید فرزندی اوی کمربست یکدل پراز پند اوی
صحیح این است : کمربسته و دل پراز پند اوی .

صفحه ۲۸- در داستان جمشید :

بفر کیی نرم کرد آهنا	چو خود وزره کرد و چون جوشنا
چو خفتان و تیغ و چو برگستوان	همه کرد پیدا بروشن روان
بر گستوان جلی است که براسب می پوشانند و مترادف با خفتان و تیغ نیست که از آهن ساخته شود. وجه صحیح این است از نسخه های اصیل و معتبر :	
چو خفتان و چون درع برگستوان	همه کرد پیدا به روشن روان

صفحه ۳۸- سطر بعد :

بدین اندرون سال پنجاه و پنج	ببرد و از این چند بنهاد گنج
صحیح مصراع دوم چنین است :	به پیمود و زین چند...

صفحه ۲۸- جمشید رشتن و بافتن و دوختن جامه را به مردم می آموزد :

بیاموختشان رشتن و تافتن	بتار اندرون پود را بافتن
چو شد بافته شستن و دوختن	گرفتند ازو یکسر آموختن

بیت دوم انتخاب نشده و موضوع سخن ابتر مانده است :

صفحه ۳۰- بفرمود پس دیو نا پاک را بآب اندر آمیختن خاک را صحیح «دیوان» است بصورت جمع ، چنانکه در بیت بعدش هم (که بی جهت حذف شده) افعال بصورت جمع است در بیان خشت زدن دیوان برای ساختمان :

بفرمود دیوان نا پاک را بآب اندر آمیختن خاک را
هر انچه از گل آمد چو بشناختند سبک خشت را کالبد ساختند

صفحه ۳۰- چو گرما به و کاخ های بلند چو ایوان که باشد پناه گزند
«پناه از گزند» درست است بر طبق نسخ اصیل و قواعد زبان فارسی :

صفحه ۳۴- کجا بیور از پهلوانی شمار بود بر زبان دری ده هزار
«در زبان» درست است . بر طبق نسخه های اصیل و دستور زبان فارسی .

صفحه ۳۴- بدو گفت گر بگذری زین سخن بتابی ز سو گند پیمان من
سو گند پیمان در حال اضافه غلط است . فردوسی چنین فرموده :
بدو گفت گر بگذری زین سخن بتابی ز پیمان و سو گند من
در نسخه چاپ شوروی «بتابی ز سو گند و پیمان من» : با تقدیم سو گند بر پیمان ، و به هر حال واو عطف لازم است .

صفحه ۳۶- ابلیس ضحاک را اغوا می کند و به گمراهی می افکند ،
بدو گفت من چاره سازم ترا ز خورشید سر بر فرازم ترا
سخن تمام نیست و در بیت بعد تمام می شود که حذف شده :
بدو گفت کاین چاره بامن بگوی نه بر تاهم از رای تو هیچ روی

صفحه ۳۶- سطر سوم : گرانمایه شبگیر برخواستی ، اشتباه است بجای «برخواستی»
صفحه ۳۶- ضحاک باغواي ابلیس پدر را در چاه می افکند . در شاهنامه چند بیت در اینجاست که معروف است :

بخون پدر گشت همدستان ز دانا شنیدستم این داستان
که فرزندی بد گر بود نره شیر بخون پدر هم نباشد دایر
مگر در نهانی سخن دیگر است پژوهنده را راز بامادر است

صفحه ۳۸- ابلیس به کشتن جانوران رای کرد و از گوشت جانوران خورش کرد و به ضحاک خوراند و ضحاک را خوش آمد :
پس اهریمن بدکش رای کرد بدل کشتن جانور جای کرد
زهر گوشت از مرغ و از چار پای خورشگر بیاورد يك يك بجای
ترکیب زیبایی «خورشگر» را فردوسی مکرر بجای خود بکار برده ، ولی در این بیت چنین فرموده :

زهر گوشت از مرغ و از چار پای خورش کرد و آورد يك يك بجای
صفحه ۳۸- چو بوسید شد بر زمین ناپدید کسی اندر جهان این شکفتی ندید
« بر زمین » غلطی است آشکارا و صحیح « در زمین » است .

صفحه ۴۰- سیه گشت رخشنده روز سپید گسستند پیوند از جمشید .
 دو پاکیزه از خانه جمشید برون آوریدند لرزان چو بید
 در نسخه ها «م» جمشید مشدد است که بوزن درست آید .

صفحه ۳۰- در بر گشتن روزگار جمشید :

بر او تیره شد فرّه ایزدی بکثری گرائید نابخردی
 حتماً وار عطف می خواهد که درست بخوانیم : «بکثری گرائید و نابخردی»
 صفحه ۴۰- داستان تسلیم جمشید به ضحاک و واگذاشتن دیهیم شاهی ضحاک را، حذف
 شده و موضوع سخن مسخ و گنگ است .

صفحه ۴۲- اندیشه کردن خوالیگران در رهائی قربانیان ضحاک ،
 وزان پس یکی چاره ای ساختن ز هر گونه اندیشه پرداختن
 در همه نسخه های اصیل و قدیم و به حکم طبع سلیم گفته فردوسی چنین است :
 وزان پس یکی چاره ای ساختن ز هر گونه اندیشه انداختن
 «اندیشه انداختن» ترکیبی است لطیف و شیرین و با مغز، یعنی طرح کردن موضوعی و در
 آن موضوع فکر کردن . سعدی فرماید :
 نباید سخن گفت نا ساخته نباید بریدن نینداخته
 معنی بیت سعدی با اصطلاح امروز این است که : «گزنکرده نباید پاره کرد ، بی تأمل و
 بی اندیشه سخن نباید گفت و کاری نباید کرد...»
 «اندیشه پرداختن» در این جا غلط است و اشتباه است و درست برخلاف «اندیشه انداختن»
 است که فردوسی بزرگوار ترکیب فرموده و بما آموخته ، و اکنون پاداش ادب آموزی خود را
 می بیند !...

صفحه ۴۸- موبدان به ضحاک می گویند :

کسی را بود زین سپس تخت تو بخاک اندر آرد سرو بخت تو
 در نسخه های اصیل «سربخت» است و درست این است .
 صفحه ۶۰- درفش کاویان :

بیاراست آن را بدیبای روم زگوهر براو پیکر وزرش بوم
 مصراع دوم «زگوهر براو پیکر از زر بوم» و این تعبیر به همین ترکیب در شاهنامه
 مکرر است .

صفحه ۶۲- برای ساختن گرز فریدون ،

چو بکشاد لب هر دو بشتافتند بیازار آهنگران قاختند
 امان ، امان ، چند بار باید گفته شود که قافیه غلط است . نخست کمی تحصیل ادب باید
 کرد و سپس باین فنون دقیق دست باید برد .
 بقیه دارد

احتیاجات و سوالات توضیحات

دکتر علی اصغر حریری - پاریس (مطالبی از نامه خصوصی) :

... از قصیده غرای استاد همایی بسیار متأثر شدم ولی نمیدانم شکایتش از کدام دشمن است؟ من از همه کس تعریف و توصیف او را شنیده‌ام و از هیچکس سخنی خصمانه در حق او بگوشتم نرسیده است. دریغ است که این استادان را متقاعد می‌کنند و دانشجویان را از اخذ معلوماتشان محروم می‌دارند

چندی پیش قطعه‌ای در ثنائیش گفته بودم که نوعی استفتاء است درباره کلمه «تابعه» که وی مقاله‌ای محققانه در این باب نوشته بود. سواد آن قطعه را تقدیم می‌دارم که اگر صلاح بدانید در یکی از شماره‌های آینده یغما چاپ بکنید

در همین شماره نهم یغما مطالب پرمغز دیگر نیز بود. یکی مقاله جناب آقای تقی زاده است. دیگری حکایت سماور. هدف‌های فرهنگ، مقاله آقای ایرج افشار که مانند همه مقالاتش شایان تمجید است. خداوند در انجام این تحقیقات او را توفیق عطا فرماید!

آنچه راجع بهزار ناصر خسرو است حاوی مطالبی است بس مهم، افسوس که جناب آقای خلیل‌الله خلیلی به اختصار کوشیده است. حق این بود که عین متن و ثقیفه‌ها را می‌آورد و توضیحات بیشتر می‌داد جای بسیار شکر است که سفرای افغانستان هنوز به سنت رجال قدیم وفا دار مانده‌اند و معنویات را تبدیل به مادیات نکرده‌اند.

مدرسه زنکان و مقاله مربوط به کردستان هردو، هم مهم و هم خواندنی هستند، گرچه درباره بعضی از لغات کردی مرا نیز از لحاظ فقه اللغة سخنی است ولی در این جا برای ذکر آن مجال ندارم.

هر دو قطعه شعر آقایان پورحسینی و ابتهاج در نهایت زیبایی بودند ولی از آن آقای حفشناس مزیتی که دارد حس حق شناسی است نسبت به استاد.. از سبک ایرانی منحرف شده است و مانند شاعران نوظهور دیگر به شعر فرنگی هم پی نبرده است... شعر هجائی در هیچ جای دنیا وجود ندارد. شعر همیشه عروضی است ولی عروض در میان ملل مختلف اگر ظاهراً اختلافی پیدا می‌کند مبنی بر طرز تلفظ الفاظ است و بس. اگر مراعات وزن نشود پس تفاوت مابین کلام منظوم و منثور چیست؟ شعر فنی است و اگر کسی از دقایق فنی آگاه نباشد هر ابداعی در این فن بکند غلط خواهد بود...

اما مقالات مسلسل آقای باستانی پاریزی در باب صفویان بسیار خوب است افسوس که نویسنده آن با وجود جنبه مزاح و بذله‌گوئی که بسیار خوشایند است با حاشیه‌های غیر لازم هم خواننده و هم حروف چین مطبعه را خسته می‌کند.

من بارها نوشته‌ام که نگارندگان فارسی بهتر است که این تقلید بی‌جا را ترك بکنند...

بجای این حاشیه‌های بی‌ربط بهتر این است که در همان متن خلاصه‌ای از مضمون حاشیه بیاورند تا خواننده هم از آن اطلاعی بهم رساند ... (در این جا نویسنده نامه بحثی طولانی کرده و دلایلی گوناگون آورده که حاشیه نویسی مگر در مواردی خاص لازم نیست ..)

- مرا ببخشید که باز بعهده خود وفا نکردم و عنان سخنان را رها کردم بر من خرده نگیرید همچنان که به جناب احمد احمدی استاد ادبیات مشهد خرده نگرفتید که پنج صفحه در انتقاد کتاب شعری نوشته است و انصافاً بسیار خوب نوشته است . بیم آن نیز هست که آقای سعیدی سیرجانی باری دیگر برینما بتازد که چرا پنج صفحه مجله وقف وصف اوشده است ؟ تأسف دارم که چندی است باب احتجاجات را بسته‌اید باری گفته‌ام و باز می‌گویم که بحثی است بسیار مفید و جالب و باید میدان را آزاد بگذارید تا درباره مطالب مهم بحثی طولانی شود ، شاید سرانجام حقیقتی بیرون آید .

- شخصی از من پرسیده است که این دوریت از کیست و من یادم نیست یا جواب بدهید یا در مجله مطرح کنید که هر که می‌داند جواب دهد :

گر من ز هجر روی تو اندیشه کردمی کشتی ز بیم هجر دل و جان من فکر
اکنون تو دوری از من و من زنده مانده‌ام سخت‌ا که آدمی است بر احداث روزگار



محمد صادق پور وجدی (چرندابی) - تبریز :

بعد السلام و الاحترام دو روز پیش شماره دهم مجله زیارت شد و از مقالات ارج دار آن کاملاً مستفید و کامیاب شدیم بحمدالله پس از انتظار طولانی گفتار مستند و فاضلانه استاد گرانمایه جناب آقای دکتر مهدوی دامغانی دامت افاضاته العالیة در شماره دهم مجله چاپ شد ، و این که در پاورقی مزده داده بودید که همین رساله نفیسه را جداگانه چاپ خواهید فرمود بی‌اندازه ممنون و خوشحال شدیم و اگر بانضمام سلسله مقالات « مأخذ ابیات عربی کلیلہ و دمنہ » هم که چند سال قبل درینمای محبوب چاپ شده طبع و نشر یابد و معظم له همین‌طور ابیات اوایل « مرزبان نامه » را هم بیارسی بر گردانند بس بجا و سزااست ، و آن وقت واقعاً آرزوی دیرینه ارادتمندان پا کباز بر آورده خواهد شد . امید است که این پیشنهاد و تقاضای بی‌ریا محض خدمت بادب و فرهنگ پارسی مورد قبول واقع شود و بیش از پیش موجب امتنان و مزید ارادت گردد

از طرف جمعی از ارادتمندان حقیقی : محمد صادق پور وجدی (چرندابی)

مجله یغما - راهنمائی دوستان ادب پرور کاملاً مورد توجه است و قرار هم بوده که

این دو رساله در یک مجلد منتشر شود ، ترجمه اشعار هم بفارسی بسیار لازم است . بجاست یاد شود که در چاپ این سلسله مقالات گاهی اشتباهاتی مطبعی پیدا می‌شود که بسیاری از استادان باتندی و خشونت تمام مارا سرزنش می‌کنند (از جمله ، جناب استاد دکتر مصطفی مقربی) و امید است در تجدید چاپ این اشتباهات نباشد . آقای رحمت‌الله نجانی هم از گنبد کاوس یاد آور شده است که در عنوان مقاله بجای « دکتر مهدوی » ، « دکتر مهدی » چاپ شده و درست می‌فرماید که صحیح : « دکتر احمد مهدوی دامغانی » است .

نوبخت - آموزگار دبستان خور :

... دیروز از کنار امامزاده داود می‌گذشتم چهار دیوار سنگی محل کتابخانه‌ای که قصد ساختمان دارید نظرم را جلب کرد. مگر چه شد که از ساختمانش منصرف گردیدید؟ اگر انتظار دارید که بعد شما وراثت شما بسازند خیال محال است و اگر فکر می‌کنید قدر خدمت شما را دولت خواهد دانست و بیاس زحمات چندین ساله برایتان خواهد ساخت کجا اهل ادب را قدر دانند، و اگر تصور این است که مردم ولایت یا افراد ادب دوست مملکت بسازند کجاسترسی دارند، پس چه بهتر خودتان این بنارا با تمام برسانید و مسلم بدانید که زیارتکه رندان جهان خواهد شد.

ای حبیب این کتاب خانه تو	از پس سال ها تمام نشد
چار دیوار آن برآمد لیک	آجری بر فراز بام نشد
باشما کس رفیق و یارنگشت	وز شما نیز اهتمام نشد
آخر ای دوست مفخر مائید	چون تو کس درخور مقام نشد
زین ولایت هرانکه بیرون رفت	هیچ کس چون شما بنام نشد
غرضم یاد کردن آن بود	ور به اشعارم انسجام نشد
تا که هستی تمام کن آن را	سیدی سیدی امام نشد

مجله یغما - از یاد آوری نوبخت ممنون شدم، اشعار هم خوب است با این که مصراع آخر را نفهمیدم. در اتمام بنای کتابخانه هم، تنها آرزویم پیش از مرگ همین است اما چه کنم که سرمایه نیست. حالا کتابهایم در خور و در طهران خوراک گرد و خاک است! از مقامات مربوطه هم هر چند هم استمداد می‌کنم البته بی‌اثر مانده است، امسال هم تأمل فرمائید بلکه خداوند توفیق دهد. آرزوست و امید.

اندوهی عظیم

دم مرگ چون آتش هولناک ندارد زبرنا و فرتوت باک
مرگ ناگهانی جوانی ناکام، آن هم جوانی تحصیل کرده و با دانش
چقدر سخت و جان‌گداز است گفتن نمی‌توان. خداوند تعالی به استاد بزرگوار
ما فضل الله شرقی در چنین مصیبتی عظیم صبری عظیم تر کرامت فرماید.
در این راه آن جوان مرد سبک بار
به از پیری که با بار گران رفت

انتشار مؤسسه

مطالعات و تحقیقات اجتماعی

۴۵

بامدی « طایفه‌ای از بختیاری »
تألیف دکتر ورجاوند ، هوشنگ کشاورز و...
منتشر شد

۴۶

طرح روانشناسی طبقات اجتماعی .
ترجمه دکتر علیمحمد کاردان

۴۷ و ۴۸

۲- تاریخ ایران از ابتداء تا قرن هیجدهم از چند خاورشناسان
ترجمه کریم کشاورز

۴۹

جمعیت شناسی عمومی (جلد دوم) توسعه اقتصادی و رفاه
تألیف دکتر جمشید بهنام

۵۰

۱- وضع روح علمی از ژان فوراستیه
ترجمه دکتر علیمحمد کاردان
بزودی منتشر میشود

۵۱

۳- سینما و جوانان
ترجمه دکتر ابراهیم رشیدپور

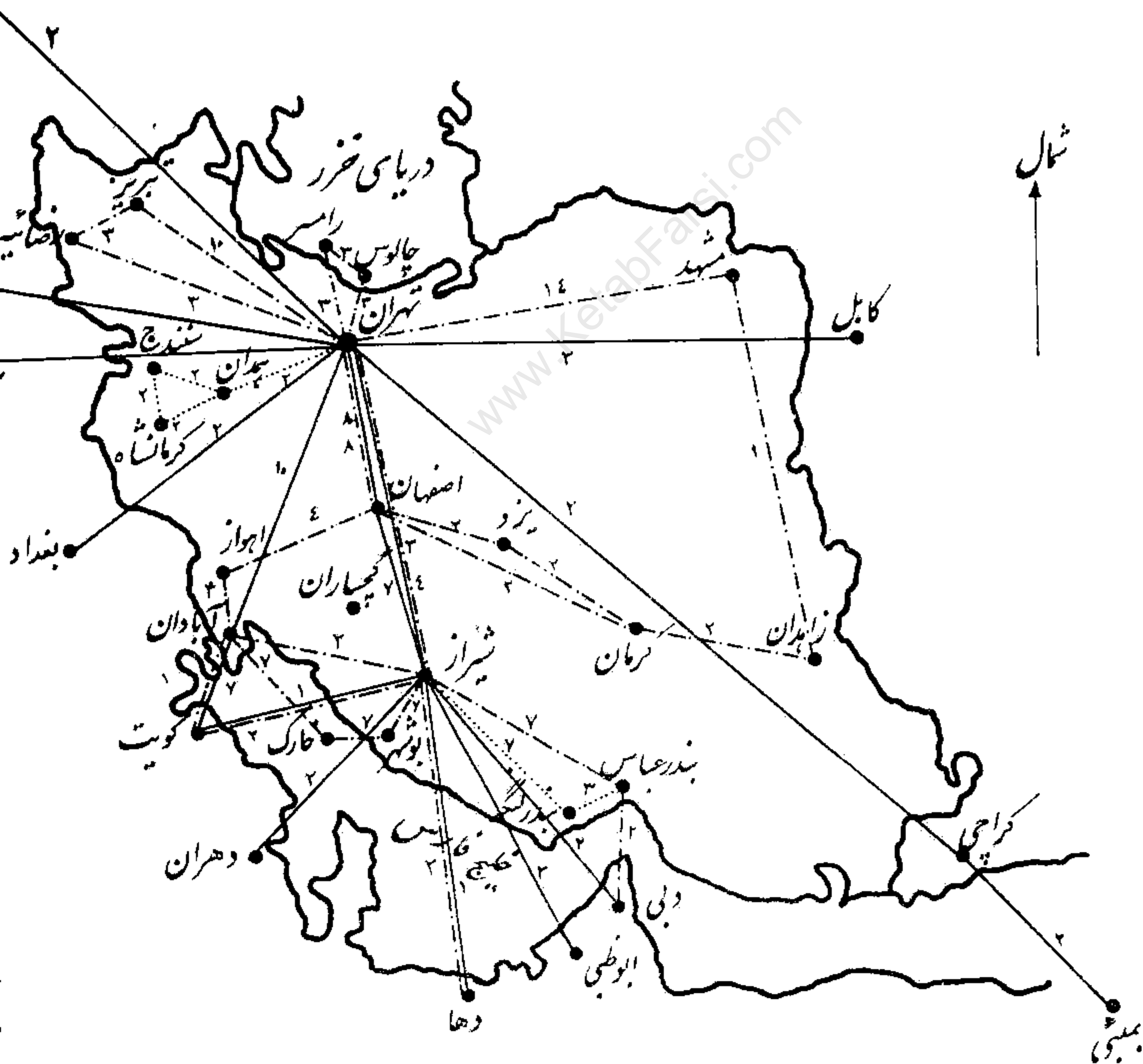
۵۲

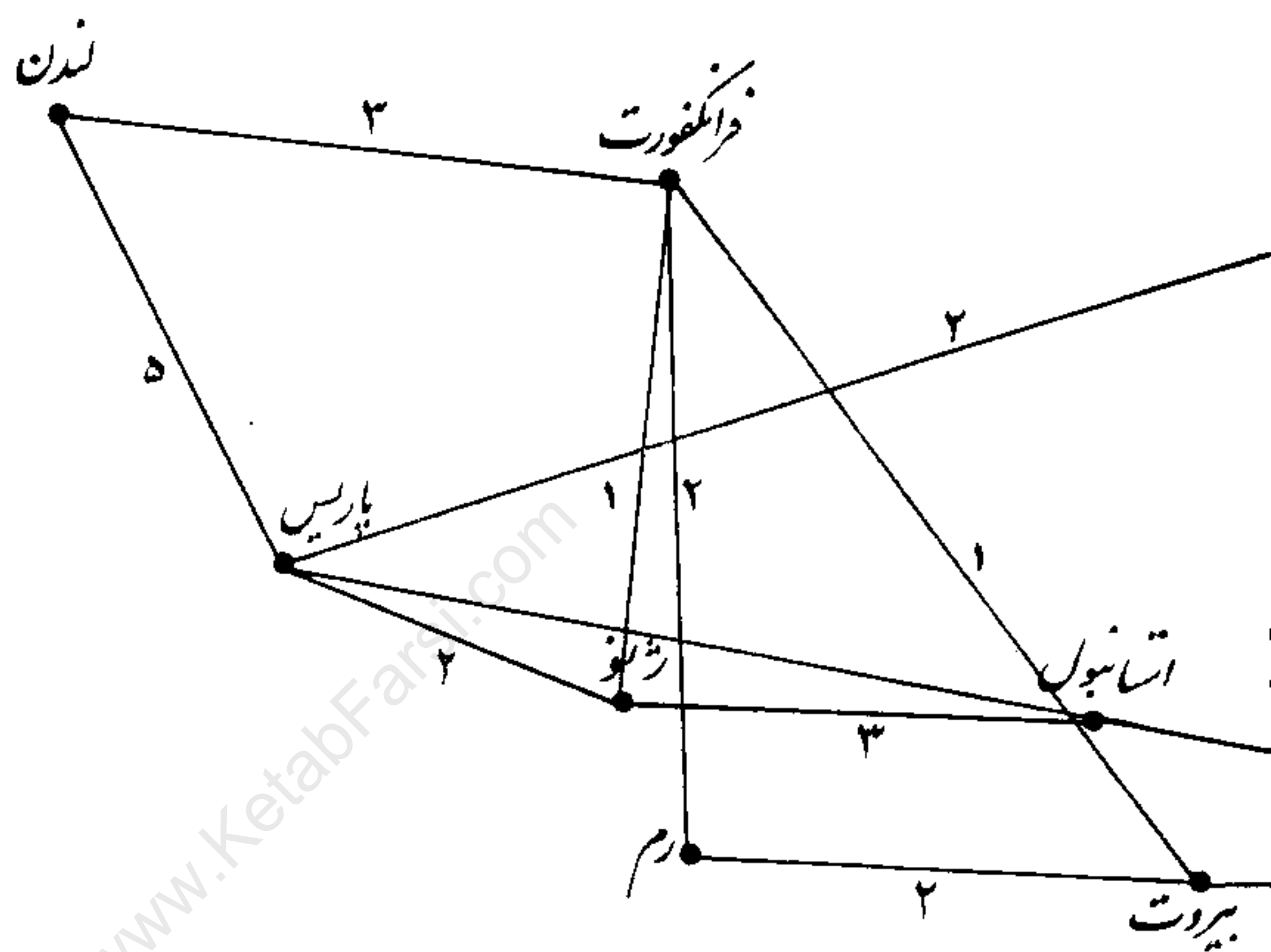
۴- جغرافیای جمعیت از پیرژرژ
ترجمه دکتر مهدی امانی
مرکز فروش : فروشگاههای امیرکبیر و سایر کتابفروشیها

شبکه پروازهای هواپیمایی ملی ایران

برنامه تابستانی

۱۳۴۷





مشخصات

————	جت
- - - - -	دی سی - ۶
.....	دی سی - ۳



شرکت سهامی بیمه ملی
خیابان شاهرضا - نبش ویلا

تلفن ۶۰۹۴۱ تا ۶۰۹۴۵

تهران

مدیرعامل ۶۱۲۶۳۲

مدیر فنی ۶۰۱۵۶

همه نوع بیمه

همه - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره

نشانی نمایندگان

آقای حسن کلباسی : تهران - سبزیه میدان تلفن ۲۴۸۷۰
دفتر بیمه پرویزی : تهران - خیابان روزولت تلفن ۶۹۰۸۰-۴۹۳۱۴
شادی نماینده بیمه : خیابان فردوسی - ساختمان امینی
۳۰۴۲۶۹-۳۱۹۴۶

آقای مهران شاهگلدیان : خیابان سوم اسفند شماره ۹۴
مقابل شعبه پست - تلفن ۴۹۰۰۴

دفتر بیمه پرویزی	خرمشهر	خیابان فردوسی
« « «	شیراز	سرای زند
« « «	اهواز	فلکه ۲۴ متری
« « «	رشت	خیابان شاه
آقای هانری شمعون	تهران	تلفن ۶۲۳۲۷۷
«	لطف الله کمالی	« ۶۱۳۲۳۲
«	رستم خردی	« ۶۰۲۹۹

تایخ
پیامبران و شامان

از
حمزة بن حسن اصفهانی
ترجمه: دکتر جعفر شعار

منظومه
درخت آسوریک

متن پهلوی، آوانوشت ترجمه فارسی، فهرست واژه و یادداشتها
از
ماهیار نوآبی

رُسوم و اراخلافه

تصحیح و حواشی

میخائیل عواد

ترجمه

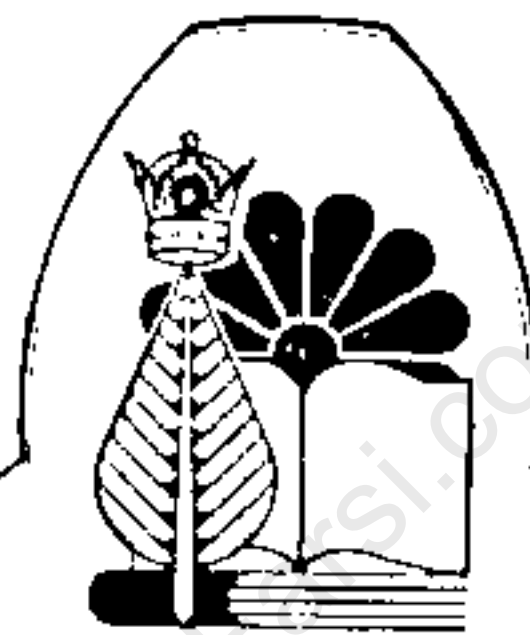
محمد رضا شفیعی کهکنی

تحریر
تایخ و صاف

تجزیه الامصار و ترجمه الامصار

به قلم

عبدالمحمد آیتی



به یادگار جشن فرهنگ تا جندار در حضرت
جلال شاهنشاهی آریا مهر علیا حضرت شاهزادگان
بنیاد فرهنگ ایران منتشر شد

فرهنگ پهلوی

تألیف

دکتر بهرام فره‌وشی

واژه نامه بندیش

تألیف

مرداد بهار

المراقبة

منوب به

بیع الزمان ادیب نظری

مقابلہ و تصحیح

دکتر سید جعفر سجادی

بجبت الروح

تألیف

عبدالمومن بن صفی الدین

بامقابلہ و مقدمہ تعلیقات

ه. ل. راہینودی برگوماله

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران: خیابان جلال شیرازی، دروازه پارس، تهران ۴۳۲۲۶

ایرانول البرز

H.O.D

برای موتورهای
بسیار

ایرانول

بهترین روغن برای هر نوع موتور

ایرانول الموت

مرغوب برای دیزلهای
سوپرشارژ و ممتاز برای
دیزلهای غیر سوپرشارژ



ایرانول الموت

مرغوب برای دیزلهای
غیر سوپرشارژ و ممتاز
برای موتورهای بنزینی